

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

میگوید بعد از آن مجلس غاصی که از بهر ایشان بود بگذشتم و از ایشان معذرت خواستم عذر مرا پذیرفتند و شعریه ۷۹۳
از بهر من انشا کردند و قائل آنرا نمودند و آن شعر این است

عَصَيْتَ عَلَيْنَا اِنْ عَلَاكَ اَبْنُ عَلِيٍّ فَمَا لَعَلَّ جَدِّكَ فِي ذَاكَ تَقْضِبُ

فَمَا اِذْ عَلَا بِالْمَرْءِ مَسْعَاهُ قَوْمِيهِ اَنَا خَافْتُ ذَاكَ الْعِقَالُ الْمَوْدِبُ

چون میگوید چون این شعر شنیدم بدستم ایستادم و گفتم ای کاش این سخن را درین شعر بگویم

اَكْثَرُ مَا كَانَتْ رِبْعَةٌ اِنْمَانَا حَتَّى نَسْتَشِي لَآ اَنْبِيَا وَلَا نَقْدُرُ

فَمَا لِعَاقِبَتِهِمْ فَكَّرْتُ بِدَوْلَتِهِ وَبَيْنَ الْخَلِيفَتَيْنِ الْمَدَلَّةُ وَالْفَقْرُ

فَضْرِبْ عَلَيَّ ذِي رِبْعٍ بِنِ مَالِي وَكُلِّ ذَلِيلٍ خَيْرٌ عَادِيَهُ الصَّبْرُ

حجاج گفت دیگر که کس بر تو شتم رانده است کفتم سیره بن اعلت اربعی و او نیز از قبیله ربیع بن اکن است
که راوی شعر مذکور بود گفت در حق او چه گفتم گفت این شمس گفتم

بِمَنْيِ هُبَيْرَةَ بَعْدَ مَقْتَلِ بَنِيهِ مَشَى الْمُرَائِيلُ اَوْ ذِنْتَ بَطْلَانِ

مَاذَا اَرَدْتَ اِلَّا جَهَنَّمَ تَحْرَفَتْ نَارِي وَشِمْرِي تَنْزِي عَنِ سَائِي

اِنَّ الْفِرَافِ بِمُغْرَبَاتِ لَسَبِي وَسَوَادُ وَجْهِكَ يَا بَنِي اُمِّ عِفَاقِ

سَيْرُ وَاَفْرَبَتْ سَجِينِ وَقَا بِنِ هَذَا شَفَالِي بِنِي رِبْعَةَ يَا بِنِ

اِبْنِي رِبْعَةَ قَدْ اَخْسَ بِحَقِّكُمْ لَوْمُ الْجُدُودِ وَرِقَّةُ الْاَجْلَانِ

حجاج گفت دیگر که کس ربیعیه خاطر می کفتم از علقه و سرندی که از قبیله بنی ربیع هستند و هر دو تن ابن لجمار
بر من دیر و زبان آور میبازند گفت در حق ایشان چه گفتم گفت

عَضُّ الشَّرْبِنْدِ عَلَى تَلْمِيحِ نَاجِدِهِ مِنْ اُمِّ عُلْفَةَ بَطْرُ لِحْمَةِ الشَّعْرِ

وَعَضُّ عُلْفَةَ لَا يَغْلُو بِمَرْعَاةٍ مِنْ بَطْرُ اُمِّ الشَّرْبِنْدِ هُوَ مُشْتَرِ

حجاج گفت دیگر که کس خاطر می آشوفه و دلی کوفته دار می کفتم از طوی که اشعار مذکور را راوی است
گفت در حق او چه گفتم گفت این شعر گفتم

اَعْنُونَ وَهَبَا يَا بَنِي زَيْدِ اَسْتَهَا وَقَدْ كُنْتُمْ جَبْرَانَ وَهَبِ بْنِ اَبِي اَسْمَا

فَاَلْتَقُونَ الشَّرْحَى يُصِيبُكُمْ وَلَا تَقْرَفُونَ الْاَمْرَ الْاَسْتَهَا

اَلْاَرَبُ اَعْنَى ظَالِمٍ مُتَحَمِّطٍ جَعَلَتْ لِمَنْبِيهِ جَلَاءٌ فَاَبْصَرَا

حجاج گفت دیگر که سطلوی گفت عقبه بن سیم طوی که می خواست فون من بزد گفت در حق او چه گفتم گفت این شعر گفتم

يَا عَقْبَ يَا بَنِي سَمِيحٍ لَيْسَ عِنْدَكُمْ مَا وى الرِّقَاقِ وَلَا ذُو الرِّايَةِ الْعَادِ

يَا عَقْبَ يَا بَنِي سَمِيحٍ بَعْضُ قَوْلِكُمْ اِنْ الْوَقَابَ لَكُمْ عِنْدِي مِيرْصَا

مراکز و از آن سخن
برگشت که در این شعر
علاقه در این
شعر ادوا

جسد اول از کتاب احوال

مَا ظَنَنْتُمْ بِنَبِيِّ مِثْنَانَ اِنْ فَرَزَعُوا
لَيْلًا وَشَدَّ عَلَيْهِمْ حَبَّةَ الْوَادِي

و این میثاء و قمر زبیر بن شداد طوسی را در عرف بن ابی سود بن مالک بن خطله است حجاج گفت و بجا که اکس
بجوش و خروش اندر می گفت شمه الا عورا البهانی هانیا اورا زنی از قبیله طی بود که در بنی سلیط تولد یافته بود
پس او را عطا کردند و بمن عمل نمودند و شمه از من در مقام سؤال برآمد و در آن طلب بسیار کوشید و مرا چون خیزی حاضر
نمود او را محروم داشتم پس این شعر در قی من بگفت

اقول لاصحابي التجاء فاسته
كفى الذم ان يابن الضيوف جرير
جرير بن ذات البظر هل انت زانل
لقد ذل دون الثابتين سنو
وقل بكرم الاضياف كلب لكلبة
لها عند اطناب البيوت هدير
فلا وعند غسان السليطي عرس
لعاقرن منها وهي كاس عفير
فتي هو خير منك نفسا ووالدا
عليك اذا كان الجوان محبير

پس جریر این شعر را در برابر ایشاد نمود

وجدنا نبي بنهان اذ ناب طحي
والمثل ليس اذ ناب ترمي صدود
فغنى ابن بنهانيته طال بطرها
وباع ابنها عند الجليل قصير
ستان بن بنهان ميني قصاد
نطلع من سلمى هن وعود
ترمي قدم المغزي مهودينا انكم
وفي قدم المعزى لمن مهود

جریر میگوید این صحبت و مکالمت چندان برآر کشید که روشنی روز چهره باز کشود اینوقت حجاج بیای شد
و برفت و من نیز منزل خویش وی آوردم و از آنکه در آن دل شب با وی نشسته بودند با من خبر دادند که حجاج
گفته بود خدای بکش او را که این اعرابی مانند پشه در دهگان با هر کس بر می آغالد از اقصی حکایت کرده اند
که چنان بود که داعی الابل که از شرای معروف است و چون در توصیف شتر فراوان شعر میگفت او را داعی الابل
لقب کرده بودند و مقامی عظیم دریافته بودند زوق را بر جریر فضیلت می نهاد چون این کار بسیار شد جریر
نزد جامعی از غیرتش برفت و با ایشان گفت ای بشکفتی میزاید ازین شخص که فرزدوق را بر من ترجیح میدهد
با اینکه فرزدوق توّم او را همچو نمود من ایشان را مدح می راندم با بجز جریر میگوید اندیشه در این کار باقم
و از آن پس روزی جریر پروان شد و بدون اینکه بداند به خویش برآید روان گردید و گفت میخواهم بچکس
از حال من با خبر شود و چنان بود که داعی الابل و فرزدوق و حلبای ایشان را حلقه و محبوس در بالای عیگاه
شتران در بصره آماده بود و ایشان در آن مجلس می نشستند و از هر در صحبت مشغول میشدند پس جریر برفت
و در مکانیکه محاذی آن مجلس بود جای گرفت تا داعی ابل را هنگام انصراف از آن مجلس طاقت نماید و بچکس

بهمان بنون واد
معه روزن مکران
در قبیله است

حکایت جریر
داعی الابل

بر آن حال واقف نشود با سجد چون چندی برآمد راعی الابل بر اثر خویش نمودار شد پرش خندل نیز از دناش
 بر گره سوار بسیار بود و در رکاب او مردی راه می سپرد چون راعی الابل را بدیدم گفتم یا ابا خندل آفرین بر تو
 همانا قول تو مسموع است و اینک تو فرزدق را بر من تفضل یعنی تفضل گوئید چه من قوم تو را مدح میکنم و فرزدق
 بچوایشان زبان میراند و او پسر من است و برای تو بهیقدر شایسته است که هر وقت از مادوتن در خدمت تو سخن
 برود کوئی هر دو شاعری کریم هستند و هیچکس را از ظلمات و کوهش با سخن سخن و در این حال که من او در این
 سخن بودم او جوابی میراند پرش خندل به و اتصال یافت و بعد او را ضربی نواخت و گفت هیچ شایسته نیست
 که تو را نزد کلبی از بنی کلب و واقف بنیم گویا تو از وی در بیم شری یا امید خیری باشی آنگاه بعد از ضربی دیگر زد
 و نیز لطفه بر من فرود آورد و چنانکه قلنوه من از سرم بیفتاد و اگر اینکار را راعی با من بسپاری برده بود او را
 تنیغ میکردم لکن از وی کرداری ناشایسته روی نداد پس من قلنوه خویش برگزفتم و خاک از آن بگردم

و بر سر نهادم آنگاه این شعر را خطاب به خندل بخواندم

أَجْنَدَلٌ مَا تَقُولُ بَنِي عَمْرِو
 إِذَا مَا الْأَيْسُرُ فِي أَسْنَانِكَ غَابَا

اینوقت همی بشنیدم که راعی با پرش گفت سو کند با خدای قلنوه او را بیفکندی اما کاری شوم طرح نمود
 جریر گفت سو کند با خدای افکندن قلنوه من از دیگر کاری او درشت تر بود و جریر خشناک برفت و در منزل
 خویش شد و در مکانی عالی نمازی گذاشت آنگاه گفت با طیه از شراب از بهر من بسیارید و چراغ برافروز
 پس چندی بنید بیاشامید و همی بهمهم و غمخیزین در آمد چند آنکه همه او را عجوزی که در سرای حاجی داشتند
 و نظریه بانوی افکند و جریر را سخنان شد که عریان در فراس خویش جنبش همی کند عجوز فرود شد و گفت
 همانا میمان شما دیوانه است چه از وی مشاهده فلان حال و فلان کردار نمودم گفتم بکار خویش باز شو چه
 بجال او و کار او از تو دانا تریم و جریر بر آن حال بود تا سحر گامان نمایان شد اینوقت بانک او بگریزند
 و در آن شب شهادت شعری بجزئی نیز بگفته بود و چون آن قصیده را با این شعر پایان آورد

فَنَقَضَ الْعَرَفَنَ إِنَّكَ مِنْ مَنَسِيرٍ
 فَلَا كَعْبًا بَلَّغْتَ وَلَا كِلَابًا

بجبری براند آنگاه گفت قسم پروردگار که با او خوار و رسوا نمودم و چون با ما شد با غلام خویش گفت
 تا که کی ترا ده از بهر من زمین بر نهاد و این هنگام مردمان در مجلس راعی الابل و فرزدق حضور داشتند جریر
 با همک مجلس ایشان برفت و چون اینک برایشان سلام فرستد گفت ای غلام با عیب بگوی زنها چی فرود
 برای کسب مال عراق بر اینخر قسم بانگش که نفس جریر به دست است تمامت رسوائیها و زشتیها با ایشان باز شود
 پس آن قصیده را بخواند و فرزدق و راعی الابل همچنان منکوس و مغلوب بمانند تا آن قصیده را بجلد
 فرود خواند و برفت و راعی الابل ساعتی بزبست و با جالقی ناخوش بعد خویش را بر پشت و برفت و بمنزل
 خویش درآمد و با اصحاب خود گفت و بیکر جای در کت نیت و شمارا در اینجا مقامی نماند سو کند با خندل

جسد اول کتاب احوال

۷۹۶ که جریر شمارا نصیحت نمود آنحضرت گفت ای بخله از شوی تو و پست افتاد پس در همان ساعت بگو چند و در کمال شتاب بر فشد راعی الابل میگوید با خدای سوگند که چون بر فتم در اهل و عشرت شنیدیم **فَقَطَّضَ الظَّرْفَ انْتِزَاعًا** من نیتیز و قسم بخداوند که این شعر از زبان آدمیزاد با ایشان نرسیده بود و جریر را شیاعی از ضیان بود و ایشان با ایشان رسانیده بودند و چون بنی نیر آن شعر را شنیدند راعی الابل و پسرش را بسات و دشنام بر شمرند و از آن هنگام تا کنون با ایشان تشام نمایند حتی از موالی بنی کلیب بن ربیع که در بصره خرابه فرستادند میگوید اشعار جریر را جمع کردم و سخت ب حفظ و روایت آن ایل بودم شبی جریر نزد من بیاید و گفت راعی الابل نیری مرا بگو کرده است و من این شب نزد تو میام کیابی خوب و تازه باشی خوشگوار برای من میسازد از من آنچه از بدش مرتب کردم و چون نماز عجمه پای بروم جریر نزد من حاضر شد و گفت طعام شام را بیاید پس بخورد و از آن پس چندی بنید با شما میاید آنگاه گفت دو ات و کتفی حاضر ساز چون حاضر نمودم و او اشعار فریش بر من اظهار میکرد و من این شعر را در این نوشتم

أَقْلَى اللُّوْمِ غَاذِلٌ وَالْعِتَابَا
وَقَوْلِي إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَحْسَابَا

بمیان نوشتم تا این شعر رسید **فَقَطَّضَ الظَّرْفَ انْتِزَاعًا** و این شعر را می از پی هم مکرر میخواند و شری بر آن نمی افزود تا چشم مرا خواب بگرفت و در آنحال خواب چنانم بر سینم اش خور و چشمم بر کشودم و ناگاه دیدم چنان از جای جستن نمود که سرش بمقصد رسید و بجز کلفت آنگاه با سخن سخت بر کشید و گفت سوگند با خدای او را خوار ساختم بعد گفت بنویس پس این شعرا **فَلَا تَكْتَبَا بَلْعَتٌ وَلَا كَلَامَا** یا در نوشتن و آن اشعار را ترتیب کرد و گفت سوگند با خدای بعد از آن رستخاری نیاید و خدای سوگند چنان بود که جریر گفت چه از آن پس راعی الابل و نه هیچکس از مردم نیر از آن شعر آسوده بمانند از ابو عبیده مسطور است که وقتی سوار سیاه از یامه پیدا شد و بفرزدق بگذشت و این هنگام فرزدق در مرید جای داشت با سوار گفت از کدام سوی روی میآوری گفت از یامه گفت ابن المراءه یعنی جریر را هیچ بیدی گفت آری گفت از آن پس که از وی بدشام هیچ شعری انشا کرده است پس این مصرع را بخواند **هَاجَ المَوِيُّ لِنُؤْدِكَ المَحْتَاجِ** من فرزدق گفت **فَانظُرْ بِنُؤَيْجِ بَا صِكْرَ المَحْدَجِ** آن سوار انشا کرد و هَذَا هَوِي شَغَفَ القَوَادِمِ سِجِّ فرزدق گفت **وَنَوِي تَقَادَفَتْ عَيْزَاتِ خِلَاجِ** آن سوار گفت **إِنَّ العَرَابِ بِهَا كَرِهَتْ لَمَوْعٌ** فرزدق گفت **بِنَوِي اللِّحْبَةِ دَائِمِ التَّخَايَجِ** آن مرد گفت سوگند با خدای جریر این ایاست را بهین طور گفته است آیا جز از من از دیگری بشنیدی فرزدق گفت شنیده ام لکن سزاوار این است که اینگونه گفته شود آیا بنی شیطان من و جریر یکی است آنگاه گفت آیا این اشعار را در مدح حاج کتفه است گفت آری گفت من نیز او را اراده کرده ام ابو عبیده گوید که جریر و فرزدق در منی در حالت اقامت حج یکدیگر را ملاقات کردند فرزدق با جریر گفت

لا تكتب
و فرزدق در منی

حضرت باقر عیبه سلام

عاشق جبر
در ذوق

فَانَاكَ لَأَقِي بِالْمَنَازِلِ بَيْنِي مَعِي فَخَارًا فَخَيْرَ بِنِ مَعِي أَنْتَ فَخَيْرٌ

جبر در جواب او گفت بلیک اللهم لیتک یعنی فخر من بهین کافی است که مورد خطاب این دو باب شوم و پاسخ عرض کنم حاضران از این پاسخ جبر در عجب شدند و او را ستیمن نمودند از جحان بن جبرید که است که باید پر م کفتم تو هر که پیش تو می راجد خودی جز اینکه در کار برایشان تباها ساختی که طایفه تمیم را پر م گفت از آن است که نه حسی دارند که فرود آورم و نه از معالی مفاخر و ادای بنیامانی هستند که ویران کردیم از عکرم بن جبر مسطور است که گفت باید پر م کفتم اشعر و مان کیت گفت شعرای اسلام را میخواستی یا جا بلیت را کفتم از شعرای ایام جا بلیت کوی گفت شاعر و در کار جا بلیت زهیر است کفتم از اسلام بفرمای گفت منع شعر فرزدق از لغم خطل چگونه است گفت مدایح و اوصاف سلاطین را نیکو گوید و در لغت خمر با صابت رود کفتم از هر خود چه باقی که داشتی گفت در اکتدار چه من بحر سکران و دریای کی کناره اشعار آید از هشتم از عماره بن عقیل از حدیث حکایت کرده اند که فرزدق در مرید بصره نمود پر م و قوف نمود آنگاه مقصیده خود را که در بجای راعی اشاد کرده بود همی بخواند تا باین شعر رسید

فَنَحَرَ الطَّرْفَانِ اللَّيْمَيْنِ مَسِيرٍ فَلَا كِبًا بَلَّغْتَ وَلَا كِلَابًا

فرزدق روی بر او میاش کرد و گفت خلق او را بشرد سو کند با خدای هر که را می تواند او را پاسخ دهد و بی حقت روی رستگاری نیابد و چون جبر باین شعر رسید بهابری ص پجانیبا سنگیها فرزدق دست خود را برد خود کد داشت و بر روی زنج چکت بیفکند این وقت پر م گفت کفتم الفرزدق جین شایبا غفقه بان مویهای زیر لب اسفل و چانه است آنگاه فرزدق باز شد همی گفت بار خدایا او را رسوا کرد و ان سو کند با خدا کیت به انتم گاهی که ابد باین شعر نمود جز این نخواهد گفت لکن در طمع تصریح شدم و روی خود را پوشیدم و از اینکار سودی بمن نرسید اما و نس را عقیدت این است که جان کرد و فرزدق و پوشیدن سوی زنج خویش جبر راسته کرد تا آن شعر گفت ابو جبر بذلی که دید وقتی مردی از بنی دارم با فرزدق در آن زمان که فرزدق در بصره جای داشت گفت یا ابافراس بیسکس را امر در میثاسی که با تو بهمنان و یکر بان تازد و در میدان تو استقامت تواند گفت لا واته هر سکی خرد شده بود خاموش شد و هر سبعی غریبانه بود از خردش نشست یعنی هر آن میدان من کر ز گرفتند مگر کونید در این شعر

فَان لَرَأَيْتِي الْقُرْبَى الْبَعْدِي حَتَّى
فَرَدْتِي حَالِ الْحَيِّ ثُمَّ مَحْتَبَلِي
فَا بِنِ لَمَعْرُودِ أَعْلَلِ بِالْمَسْنِي
وَقَابِلَةِ وَالذَّمُّ مَعِ مَجْدِرُ كَحَا
بَا بِنِي مَجْدِرُ مَحْتَبَلِ السَّيْفِ بَعْدَهَا
تَشَامَتْ أَوْ حَوَلَتْ وَجَهِي بَابِنَا
فَالِكَ فِيهِمْ مِنْ مَقَامٍ وَلَا لِيَا
لِيَا لِي أَرْجَوَانِ مَا لَكَ مَا لِيَا
أَبَعْدَ جَرِيْرٍ نَكْرَمُونَ الْمَوَالِيَا
فَلَمَّتْ الْقُرْمِيْنَ مِنْ مَحْتَبَلِ كَانِ بَا قِيَا

اینکه از کتب کجاول
در باب فرزدق
در ذوق

جسد اول از کتاب احوال

بِأَجْمَلِ نَظْمٍ نَظْمٌ بَعْدَ مَا
تَرَعَتْ سِنَانًا مِّنْ خَالِكَ مَا ضِيًّا
لِسَانٍ وَسَبَقِي صَارَ مَانٍ كَالهَا
وَالسَّيْفِ أَشْوَى وَقَعَةٍ مِّنْ لِّسَانِيَا

و این شعار از جمله ابیات جوهر است و دیگر ابوالفرج صفهانی در اغانی گوید که از جوهر حکایت کرده اند که گفت
به بار خرید بن معوی علیہ اللغه شدم و این پنجم بن شهاب کامیاب بودم و خواستار شدم تا در جمله شعرا
بدر بارش بار یابم حاجب برفت و باز آمد و گفت یزید میگوید شاعری که او را شناسیم و از اشعارش شنیده باشیم
باراه نیاید و اینک مانده تو را می شناسیم و نه از اشعارت در خدمت ما بعرض رسیده است و باید از روی بصیرت
تو را احضار کنم کفتم به و شود بگو من قائل این شعرم

وَإِنِّي لَعَقُّ الْفَقْرِ مَشْرُكُ الْفَقْرِ
سَرِيحٌ إِذَا الْوَأَرْضُ حَارِي أَيْقَانِيَا
جَرِي الْجَنَانِ لِأَهَابٍ مِّنَ الرَّدِّ
إِذَا مَا جَعَلْتُ السَّيْفَ قَبْضَ بِنَانِيَا
وَلَكِنَّ لِسَانِي فِي الْعِظَامِ بَعِيَّةٌ
وَالسَّيْفِ أَشْوَى وَقَعَةٍ مِّنْ لِّسَانِيَا

حاجب بار نزد یزید شد و آن شعار را بدو برخواند آنوقت نزد من بیاید و رخصت حضور داد و من بریزید در آدم
و قرائت شعر نمودم و با دیگر شعرا بجایزه نایل گردیدم و نخت جایزه که من از خلیفه دور کار بگر فتم از یزید طعون بود
و با من گفت همانا پدرم از دنیا مفارقت کرد و این اشعار تو را جز در شمار اشعار من نینداست ابو عمران بن عبد الملک
عمیر از پدرش حکایت کرده است که وقتی عبد الملک بن مروان طحالی بسیار نخت کو را با ساخت و مردن
و عوت کرد و ایشان مشغول اکل طعام شدند یکی از جوانان کان گفت این طعام بسیار نیکو و طیب است هیچ
ندیده و نشنیده ایم که هیچکس طعامی باین فراوانی و کوارائی دیده باشد مردی اعرابی از ناحیه مجلس گفت اما از
حیث کثرت چنین است که گویند و اما ازین خوشتر سو کند با خدای من خود خورده ام حاضران از سخن اعرابی در خنده
شدند عبد الملک اعرابی را نزد خود طلبید و گفت تا مرا از دستمان خود خبر دهی سخن تو مقرون بصدق است چنین است
اما در آن هنگام که در بجز در تربیاح در اقصی بجز جای داشتم نگاه کردم بر او و دزدان کانی کرد و از وی عیال و ورش
بسیار بماند و او را درخت چند از خرما بود و در جمله آن نختمان کید رفت فرما بود که چشم بنیدگان مانند آن ندیده بود
ثرآن بسیار درشت و خستوش بسیار کوچک و بیگس هرگز فرمائی بآن درشتی و شیرینی ندیده بود اما چنان بود
که گوی زخی شبها با نجا الفت یافت در زیر آند زخت می نمود و هر دو پای خود را در پای درخت می نهاد و هر دو
دستش را بر ساق درخت می افکند و هر چه فرمای خوب و لطیف بود میخورد و اینکار بر من عظیم افتاد و خاطر نخت
بر آشفست پس تیر و گمان خود بر گفتم و گمان همی بودم که هم در آن ساعت کارش بازم لکن یکروز شب در کنگ نمودم
آن جوان را ندیدم تا سحر گاه آن پدید شد پس تیری بر ناف آن بزدم و کبشتم و بیزی بسیار فراهم ساختم و گش
بر شکافتم و سنگی چند بیاوردم و بر روی آن بیفکندم و آنچه خوب و مطبوع بود جدا ساختم و آتش در میزدم در زدم
و در آن حال خواب بر من چنگ و رزد و همچنان بنجاب بودم تا آفتاب بر پشت من تابید و از حرارت شمس سران

حکایت جوهر
یزید بن معاویه

حکایت ابو جری
ابو جری

حضرت باقر علیه السلام

۷۹۹

از خواب بگرزتم و آن حیوان را که سخت فزونی و لطیف بود بر آتش میخیزم و از خرمای آذرخش نیز بیاورم و آن کباب
 آن رطب در میان نهاده و در آن بر دم هم اکنون بچه قسم یاد کنم که هرگز طعامی آن خوشی و خوبی نخورد و ام چون عبد
 اورا بشیند گفت هانا طعامی نیکو بخوردی باز گوی کیتی گفت مردی هستم که از غنچه تمم و اندک کک بر بید و هوش
 اهلین دور شده ام اگر چند من خود از ایشان بستم عبد الملک گفت از کدام یک هستی گفت از خالو های تو
 مردم عذر گفت ایشان فصاحتی مردم جهان هستند آیا بعلم شعرا آگاهی گفت یا امیر المومنین از هر چه سخنان دریا
 پرس گفت از اشعار که عرب در مدح می گفتند کدام مدح و برتر است گفت شعر جبر است

الَّتُمْ خَيْرٌ مِنْ رَبِّكَ الْمَطَائِنَا وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بَطُون رَا ح

از اتفاق جبر نیز در میان آن مردم حاضر بود پس سر بر آورد و بجانب او بر کشید عبد الملک گفت کدام شعر عرب
 از دیو اشعار افخر است گفت قول جبر

إِذَا غَضِبْتَ عَلَيْكَ بَنُو مَتَيْمٍ حَبَّتِ النَّاسُ كَلِمَ غَضَابَا

جبر از این حال در آهنگ از آمد آنگاه عبد الملک گفت که ام شعر عرب اچھی است گفت قول جبر
 فَغَضُّ الْعَرْفِ إِيَّاكَ مِنْ مَنَسِيرٍ فَلَا كَعْبًا بَلَعْتَ وَلَا كِلَابًا

جبر چون این کلام بشنید به و مشرف شد عبد الملک گفت که ام شعر عرب انزل است گفت شعر
 إِنْ الْعَيُونَ أَلْفٌ فِي طَرْفِهَا مَرَضٌ قَلَلْنَا نَأْمَ لَمْ نَحْبِبْنِ قَتَلْنَا

این وقت جبر بطرب و آهنگ از آمد عبد الملک گفت که ام شعر عرب احسن است گفت شعر
 سَرَى نَحْوَهُمْ لَيْلٌ كَأَنَّ نَجْوَمَهُ قَانِبِلُ فِيهِنَّ الذَّبَالُ الْفَتَلُ

جبر سخت مسرور و منفر شد و گفت یا امیر المومنین جایزه من خاص از بهر علای است عبد الملک گفت
 دور از بیت المال مقدار جهان جایزه است و جایزه تو نیز مخصوص تو باشد چیزی از آن که من نمیخیم و جایزه
 جبر چهار هزار درهم و پانچ البه و اقمه بود و غدیری از آن مجلس بیرون شد کاهی که هشت هزار درهم
 در دست راست او و یک رزمه نیاب در دست چپ او بود از او مالک راوی حکایت کرده اند که گفت
 فرزدق با من گفت که وقتی دو غلام از مردی از قبیل ما که او را خضر میخوانند فرار کردند و خضر در طلب
 غلامان خود بر ناله بزرگ گویان سفید و سرخ موی بر نشست و بجانب بیابان روی نهاد و چون صرصران
 کدام آگاهی از بوحیض است فرارید ابری بر خاست و در مد و برقی نمودار ساخت و باران دامن گسترده
 خضر بعضی خانه های مردم آن قبیله روی آورد و گفت کیت تا امیر بانی کند ایشان اجابت کردند و او
 بخانه در رفت و ناله خود را فرود خواند و خودش در کنار درخت فرامی بای نشست و در آن هنگام کثیر بچه سیاه
 روی در ساری بود بناگاه جاری چون شمش نقره نمودار شد که گفتی و چشمش چون دو ستاره رخنده است
 آنگاه پرسید این ناله از آن کیت آن کثیر بچه گفت از این شخص است که میان شماست پس روی بد آورد

ذبا لبروزن شاه
 فیله و انا و جمع آن
 اشغال است

حکایت جاریه
 از جبر

حد اول از کتاب حوال

۸۰۰ گفت السلام علیکم خضر جواب سلام او را داد آنجا و با خضر گفت تو از کدام مروی گفت از بنی خطله گفت از کدام
جاعت بنی خطله گفت از بنی نسل پس تمی نمود و گفت تو در این وقت از آنجا هستی که فرزدق ایشان را با این شعر
خود قصه کرده است

إِنَّ الَّذِي سَمَّكَ الْمَاءَ بَنِي لَنَا بِيْتَادَعَائِمُهُ اعْتَرَوْا طَوْلَ
 يَبْنَانَاهُ لَنَا الْمَلِيكَ وَمَا بَعْنُ مَلِكِ الْعَالَمِ فَإِنَّهُ لَا يُنْقَلُ
 يَبْنَانُ ذُرَّةً حَتَّى يَبْنَانَا شَيْءُ وَتَجَاشِعُ وَأَبُو الْفَوَارِسِ مَهْشَلُ

خضر گفت آری فدای مرا فدای تو گرداند و از آنجا از آن جاریه بشنید در عجب شد آن جاریه بخندید و گفت اما این ^{مخلف}
یعنی چه بر اینجا زار که بدان افشار بنیاسید بر سر شاخرا ب نمود در این شعر که گوید

أَخْرَجَ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاءَ جَبَّاشِعًا وَبَنِي بِنَاءً بِالْمُحْضَبِضِ الْأَسْعَلِ
 يَبْنَانُ جَيْمٌ قَبِيْلُكُمْ بَيْنَنَا شَيْءُ دَلَسْنَا مَقَاعِدَهُ خَيْبَتُ الْمَدْعَلِ

خضر چون اینکلام بشنید اندوهناک خاموش گردید چون آن ماهر وی اینجالت حزن در چهره او بدید گفت کلمات
و طالتی در توشایه چه تمامت مردمان را اینکار با باشد هم در حق ایشان گویند و همه ایشان در حق آنها گویند آنجا
گفت اینک کجاداری گفت اینک پیام میشود چون نام پیام را بشنید آنها سرود بر آورد و گفت اینک پیام در پیش
روی تو است و شروع بخواندن این شعر نمود

نَذَرَ كَرِيْمًا بِلَادًا خَيْرًا أَهْلِي بِهَا أَهْلُ الرُّقَّةِ وَالْكَرَامَةِ
 الْأَمَقِيُّ إِلَهُ أَجْرٍ صَوْبًا بِتَحْ بَدْرَةِ بِلَدِ الْيَمَامَةِ
 وَحَيًّا بِالسَّلَامِ أَبَا بَجِيدٍ فَأَهْلُ اللَّحْيَةِ وَالسَّلَامَةِ

خضر میگوید این هنگام باری انس که رقم و کفرم آبادار کشوی باشی یا کوی دوستی روی داری آنجا را این شعر را بشنود

إِذَا رَفَعْنَا لَيْلًا فَإِنَّ عَسْرًا نَوْرُهُ الْهَمُّومُ إِلَى الصَّبَاحِ
 نَقَطَ قَلْبَهُ الذِّكْرُ قَلْبِي فَلَا هُوَ بِالْحَلِيِّ وَلَا بِصَاحِ
 سَقَى اللَّهُ الْيَمَامَةَ دَارَ قَوْمٍ بِهَا عَمْرٌ وَمَجْنٌ إِلَى التَّرَوَاحِ

چون این اشعار محبت شعار بشنیدم کفرم بازگویی این عمر و کیت بر این شعر را شنود
 سَأَلْتُ وَلَوْ عَلِمْتُ كَفَفْتُ عَنْهُ وَمَنْ لَكَ بِالْجَوَابِ سِوَمَا الْخَبِيرِ
 فَإِنَّ تِلْكَ ذَاتُ بَوْلٍ إِنْ عَسْرًا هُوَ الْقَرْمُ الْمُنْفِيُّ الْمُسْتَنْبِرِ
 وَمَالِي بِالْبَعْلِ مُسْتَرَاخٍ وَلَوْ دَا التَّبَعْلُ لِي أَسْبِرِي

و لذین اشعار نمود که مشوق او عمرو چون مایهی تابان و قری و رخشان است و دو حال همی کس او را از حال او
بازندارده از مزاجت بشوی دیگر از کوی او روی برتابد و آرام و آسایش نیابد و چون جاریه این شعر را بخواند خاموشی

حضرت باقر علیه السلام

چنانکه شنوای کلامی است پس از آن بیفتاد و این شعر را انشا نمود

الغنی بالقریب
الغنی بالقریب

بِحَبْلِ الْمَبَاعِزِ بَيْنَ كَتَبِ
كَأَنَّكَ قَدْ حَلَبْتَ عَلَى سَرَسِيرِ
بِهَيْبَتِ الْمَوِيَّاتِ الْقَتُومِ لَمَّا
رَمَاكَ الْحَبُّ بِالْعَلَقِ الْعَبِيرِ
فَإِنَّ نَكْرَهُكَ لَأَعْتَمِرُ لِحَقِّ
مِيكْرَةٍ عَلَيْكَ إِلَى الْمَثُورِ

روایت کرده اند که
در خواب دیدم

چون خواب دیدم

از این شعر از آنکه شاعر مشرق در سالی هجری هجده و او گویا آورده که در این ساعت مرد وفات کرد من نزد بوی
جان سپارم و باید اوان در خانه که در منزل میگیرم پس تا آنکه زدی بر کشید و مرده بیفتاد و خبر آن جماعت گفت
این چارگیست گفت عقیده دختر ضحاک بن عمرو بن محرق بن النعمان بن المنذر بن ادر التمار است که فرموده اند
این عمر که در هوای او بود نول که ام بهستان است که شد پسرش عمرو بن کعب بن محرق بن النعمان بن
المنذرات با بچه خضر از آنجا که چید و چون بیامد در آمد از حال عمر و پرسش گرفت و معلوم شد در همان حال
که آن عقیده آن شعر در حق او میخواند در خاک مدفون گردید از او جمیده حکایت کرده اند که در آن حال که مادر بر بر
آستین بود چنان در خواب سخنان شد که گویا ریسانی از موی سیاه بر او چون بر زمین آمد و ساقط گردید پس از جا
بر جید و بگردن این و آن چید تا بختاید و مردی بسیار را بر این حال کوفتا کرد آن زن سر اسید از خواب بخت
و بقیه خواب بخت که شد چنان خیال که تو پسر شاعر پیدا آوری که سخت شری و فتنه آنخیزد و پلای بن جانیان کرد
از این روی چون جری متولد گردید او را با اسم همان ریسانی که مادرش در خواب دیده بود که از وی شد جری نامیدند
چون جری یعنی ریسان است اسمی گوید بلال بن جری حدیث کرده است که مردی از جری رسید اشرف اس کیت
گفت پای شوتا تو را باز نامیم پس است آن مرد را بگرفت و نزد پدرش عطیه آورد و این وقت عطیه بر نی را بگرفت و دست
دهی از پستانش شیرش را می کشید بر ری بانگ بر کشید ای پدر بیرون آئی پس پری گوید هر روی و کن و یار پیدا
کرده و شیر و لبن بز بر پیش سیلان داشت آنگاه جری با آن مرد گفت این شیخ را می چنی گفت آری گفت او را شناسی
گفت نیکم گفت بیج میدانی از چه روی از پستان بز شیر میزند که نم گفت از پم اینکه اگر شیر بدو شد شاید کسی
صدای او شنیدن شیر را بشنود و از روی طلب کند از پستان بز می نزد آنگاه گفت اشرف اس کسی است که با این سخن
پدر برشته شاعر افتاد میگوید و در میدان مخالفت بر نامت ایشان نبردند میشود از پیغمبر بن حنا از پدرش
عربی است که جری هفت ماه از مادر متولد گردید از این روی فرزند او را گویش و طاییت میکرد و در حق او گفت
و گفت بن صغری که شتم شهورها و نیز جری پیدا و ببارد بود که ایشان را عمر و ابو الورد میخواندند و ایشان را
بر شک و حد بودند از ابو عمرو بن العلاء حکایت کرده اند که وقتی جری در مکانی نشسته و این شعر در برابر مردی

وَقَدْ أَبَامَاةَ حُلَنْ مَنكَ جَهْدُ
إِنَّ الْوَدَاعَ لَنْ نَحْبُ قَلْبِلْ

در آن حال جازه را بر روی مرور دادند جری از آنجا شرفست باز کشید و می بگویت و گفت این جازه مرا بر نمود
او هر وقت که چنین هستی از چه روی سالیان در از روز ماههای دیر باز است که از آنای محض خود داری بگفت

جسد اول از کتاب احوال

۸۰۲ اینمرد من خود نمائی گسند لاجرم بر دیاری تو اتم از آید عبیده حکایت کرده اند که وقتی جریر بر مهاجرین عداقت کرد
 هنگام دالی پیام بود و در آمد و اینوقت ذوالرمه شاعر نرود خدمتش حاضر بود مهاجر از جریر پرسید اشعار ذوالرمه را
 که بشا و نمود چگونه دیدی گفت گفته است لکن نه آن چند سیکوست ذوالرمه در چشم شد و از جای برخاست و همی گفت
 اما ابو سحرش و همی غیلا پس جریر نیز بیای سته و این شعر بخواند

إِنَّ أُمَّرُءَ خُلِقَتْ لِنِكَاحٍ
 فَتَدْبِرُ لِقَدَرِ مَا بَقِيَ مَلْبَسًا
 إِنَّ نَضْرًا سَابِقًا قَضَرًا مَضْرَبًا
 مَنْ شَاءَ مِنْ نَارِ النَّجْمِ اقْتَبَسَا

علی بن ابراهیم
 گفته در جریر
 و کلمات لاسه

ذوالرمه در حال فرونشست و از وی در خوف و هراس رفت و در پاسخ او مبادرت بخت از محمد بن سلام

حکایت کرده اند که حاجب بن زید بن شیبان گفت وقتی جریر در که از این شعر بخواند
 لَقَدْ نَادَيْتُ مِنْ حُبِّ مَا وَبَّرَ لِقَوْمِي
 أَجِبْتُ تَرْمِي عَجِدًا بِالْفَوْجِ حَاجَةً
 وَمَا كُنْتُ أَلْفَ الْجَنِيَّةِ أَهْوَا
 فَتَارَ لَهْوِي يَا عَبْدَ قَيْسٍ وَأَعْبَادًا
 يَا نِي تَرْمِي مَسْتَوْفِدًا نَارًا وَقَدْ
 مَحِيَّتَا سَتَفَاخِرَ الْجِدْعَ شِجَارًا وَعَفَا
 فَقَالَ لَرَمِي نَارًا لَيْسَتْ وَهْوَدُهَا

مردمان از این اشعار بلاغت آمار در عجب شدند و همی بخوانند جریر با ایشان گفت آیا شمار این اشعار بگویی در آن

گفته آری گفت که با شمار آنان ابن القین باشید که این شعر میگوید
 أَجِدُ ظِلَّ يَأْبُدُ قَيْسٍ لَعَلَّتَا
 أَضَاءَتْ لَكَ نَارًا لِنَارِ الْمُقْبِلَا

راوی میگوید هنوز در نمی نخورده بودند که همین بیت از جانب فرزدق بایشان رسید و بعدش این بود

جَارِعِي وَاتِّ التَّحَامِرَ قَارِبَتِ
 كَلْبِيَّةً لَمْ يَجِبَلِ اللَّهُ وَجْهَهَا
 وَطَيْفِي حَوْلَ الْبَيْتِ حَتَّى تَرْتَقَا
 كَرِيمًا وَلَمْ يَسْمَعْ بِهَا الطَّيْرُ سَعْدًا

مردمان این اشعار را میخوانند فرزدق بایشان گفت که با شمار آنان ابن المرافع بنم که گفته است

فَمَا عَيْشُ مَنْ نَارًا أَضَاءَ وَهْوَدُهَا
 فِرَاسٌ وَبَطَامٌ بَيْنَ قَيْنٍ مُقْبِلَا

میگوید همین حال همین شعر جریر با بنجا رسید و نیز این شعر با آن شعرانش کردند

وَأَوْقَدَتْ بِالسَّهْمِ نَارًا لَيْلَةً
 وَأَشْهَدَتْ مِنْ سَوَاقِبِ مَنْ شَهَدَا

از عماره بن عقیل از پدرش حکایت کرده اند که وقتی جریر بر در پیشگاه عبدالملک بن مروان توقف داشت

با خطی شاعر در خدمت عبدالملک حاضر بود و چنان بود که جریر و خطی با اینکه بیچاکت آن دیگرانند و

بجای هدیه بخور شدند چون از عبدالملک رخصت خواستند تا جریر بروی در آید و او رخصت داد و جریر در آن

و سلام داد و نشست خطی که نام او را بشنید و دانست جریر است همی چشم به او نهد و سخت در او در نگرینت کرد

چون اینکه نه نظاره را بدید با خطی گفت باز گوی کیتی گفت من همان کس باشم که خواب از تو باز داشتم و تو هم

عصم بن مروان
 بیچ اسم فخر
 فرزدق است

حکایت جریر
 با عبدالملک

حضرت قسری علیه السلام

و غیرت تو را در هم شکستم جریر گفت اگر کردار تو چنین است بدبختی بزرگ دامن گیر تو است هر کس خواهی باشی
 آنگاه روی بعد الملکت آورد و گفت یا امیر المومنین خدای مرا بفرماید تو کردار این مرد کیت عبد الملک بنجدید
 و گفت یا باختره جریر بدبختی در نگریت و گفت ای پسر نصرانیه خدایت زنده ندارد و سلامت و عاقبت
 مرزوق نفرماید اما اینکه گفتی تو خواب از من باز کردی دانسته باش اگر من از تو جواب بپوشم و اندیشم در تو شکستم
 تو را اینکه باشد و اما اینکه گفتی قوم مرا در هم شکنی خوار و ذلیل بباری تو چگونه اینکار توانی بپای برد با اینکه
 تو از آنان هستی که دست قدرت گردت بر چهره ایشان بر نشاند و در عرضه غضب یزدان چشم ازید
 سبحان در افکنده است از روز ازل با جزیت برایشان رقم رفته تا با کمال لذت و حقارت تسلیم نمایند ما در تو را
 مباد چگونه تو ایشان را بهوان و خواری توانی ساخت با اینکه بتوت و خلافت را حضرت احدیت در این
 جماعت بودیت نهاده و تو بنده مأمور و محکوم ایسانی و هرگز بت برایشان حکومت ننوده و نباشد آنگاه روی
 بعد الملکت آورد و گفت یا امیر المومنین مرا دستوری بده تا برای بن نصرانیه را در کنارش بنم گفت اینکار در
 حضور من مرا وارثیت جریر خنثاک از جای برخاست عبد الملک گفت ای اخلل تو نیز بر جزیره با صاحب خود بنیاد
 جوی چه سبب تو بر ما غضبانگ خات اخلل نیز بر رفت و عبد الملک با غلامی گفت بنگر چون اخلل نزد جریر شود
 با هم حکینند پس جریر بیرون شد و غلام خود را آواز داد و او مرگی آزاده داد هم از بهر شش بیاید و جریر بیواری شد
 و چون شیر شرنزه بهمید نمود و اسبش در زیر پایش پرواز می نمود و از آن سوی اخلل بیاید و در پشت در پنهان شد
 و بود تا جریر بر رفت و فرستاده عبد الملک بیاید و تقصیل را بعرض رسانید عبد الملک بنجدید و گفت خدا تو
 بچند جریر را که تا چند محل و نرات سو کند با خدای اگر نصرانی بدو آشکار آید فحش او را میخورد عماره بن عقیل گوید
 که حجاج بن یوسف پسرش محمد را بر عبد الملک بن مروان در سپاه نمود و جریر شاعر را نیز با وی روان داشت
 و با او گفت چند که توانی در خدمت عبد الملک در کار جریر سخن کن و خواستار شوی تا او را رخصت انشاء اشعار
 به و از وی استماع فرماید چون پیشگاه عبد الملک درآمد محمد بن حجاج رخصت و خول جریر را بخواست
 و دستوری نیافت چه عبد الملک از شعری قبیله نصر استماع شعر نمیفرمود و ایشان را از جریر میبرد و چون
 عبد الملک جریر را باز داد محمد بن حجاج عرض کرد پدرم حجاج با من فراوان سفارش کرده است که در کار جریر
 در این حضرت منت نیام و جریر در شمار آن کسان نیست که با این زهر موالات جسته باشد و او را بدست و زبان
 حضرت کرده باشد و اینک مردم عرب در محافل و مجالس می سخن کنند و گویند بنده تو دیشتر تو حجاج در باره شاعر کی
 بدو آورده و او را وسیله فروش گردانید و در آستان تو لب شفاعت بر کشوده و تو شفاعت او را پذیرفتی
 و مقام و منزلتی از بهر شش مقرر داشتی عبد الملک رخصت داد تا جریر را آوردند چون جریر حاضر شد
 اجازت طلبید تا انشاء اشعار نماید عبد الملک گفت بعد از آنچه در مع حجاج گفته دیگر در باره ما چه توانی گفت
 آیا تو گویند این شعر نیستی

کتابت شده است

من

حضرت نسر علیہ السلام

سَدَّمَطْلَعِ الْإِتْفَاقِ عَلَيْكُمْ أَوْ مِنْ بَصُولِ كَصَوْلَةِ الْحِجَابِ

ہانا خدای مرا بحجج نصرت فرمود بگدین خود و خلیفہ خود را نصرت نمود آیاتہ تو این شعر کو سنے

مَنْ يَبَارُ عَلَى النَّسَائِحِي إِذْ لَا يَتَّقِنَ بَصَوْلَةَ الْأَزْوَاجِ

ای کندہ فلان و فلان مادرش سو کند با خدای ہی اندیشہ بر آن بندم کہ تو را چنان پر آن کم کہ باز نہ
 نہ بینی و روی نجات و حیات نیابی بیرون شود از حضور من پس جریر در کمال ہم خشیت و خوف و ذلت
 برفت و چون سه روز از این حال بر گذشت دیگر بارہ محمد بن حجاج در خدمت عبد الملک شفاعت سخن کرد
 و گفت یا امیر المومنین ہانا رسالت و شفاعت بندہ تو حجاج را در حق جریر بگذاشتم و چون او را رخصت حضور
 دادی اکنونہ خطاب و خطاب فرمودی کہ عقل ارکله اش بیرون آفت و دشمن او ثبات پرداخت
 و اگر او را احضار نمی فرمودی با این روزگار کہ بروی بر گذشت برای او نیکی تر بود اگر بصواب بینی کہ
 ہر گنہای کہ او را باشد برای سزا فرادی بندہ است حجاج و این بندہ خود بہ بخشی خیانت بندہ امی ملک
 جریر را رخصت حضور داد و چون جریر درآمد اجازت انشا و اشعار خواست گفت خزانہ اشعار کہ در بارہ
 حجاج کتبی بای من بخوان چہ تو مخصوص بحجاجی جریر خواستار شد تا اجازت دہد از مداحی کہ در حق عبد الملک
 انشا کردہ بعرض رساند قبول نکرد و سوگند یاد کرد کہ خزانہ مداح حجاج معروض نہارد جریر شرمی چند
 بخواند و بدون جائزہ بیرون شد و چون ہنگام حیل شد جریر با محمد بن حجاج گفت اگر من با چنین حال
 و روزگار از دربار عبد الملک رہسپار شوم و او نہ شرمی از من استماع فرماید و نہ بجائزہ از وی افتخار
 جویم تا پایان جهان در ذلت و ہوان باشم و من از دربار او بہ نخرم تا گاہیکہ دستوری انشا و عنایت
 فرماید و عبد الملک ہمچنان از اجازت مسامحت میوزید جریر با محمد گفت تو کوچ گیر من در اینجا اقامت کنم
 محمد بخدمت عبد الملک شد و از سخنان جریر بعرض رسانید و زبان شفاعت و مسئلت بر کشود و دست
 و پای عبد الملک را بوسید عبد الملک رخصت داد تا جریر حاضر شد و اجازت انشا و خواست عبد الملک
 خواہش شد این وقت محمد با او گفت مدیحہ خود بعرض رسان و جریر قصیدہ را کہ در آن این شعر کہ بخواند

السَّمَّ خَيْرٌ مِنْ رَكِبِ الْمَطَايَا وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ جُلُودِ رَايَحِ

عبد الملک تبسم کرد و گفت چن ہستم و ہمیشہ چنین بودیم آن گاہ باین زیر پرداخت و گفت

دَعَوَاتِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِي جَنْبِ جَاهًا هَلْ شُفِيتَ مِنَ الْجِيَامِ

وَقَدْ جَدُّ وَالْحَلِيفَةُ هَبْرِيًّا الْقَالِبِصَ لَيْسَ مِنَ النَّوَاجِي

وَمَا شَجَوَاتُ عَيْصِكَ فِي قَرْنَيْهِ بِشَاتِ الْفُرُوعِ وَلَا ضَوَائِحِي

وہمچنان این قصیدہ را بخواند تا بنام زن خود ام حرزہ رسید کہ در بارہ او در آن قصیدہ گوید

تَغَرَّتْ أُمُّ حَرْزَةَ شَعْرًا لَسَ وَابْتَلَوِي دُونَ لِعَالِجِ

جلد اول از کتاب احوال

در این کتاب
 از احوال
 حضرت
 امیرالمومنین
 علیه السلام
 در
 این
 باب
 مذکور
 است

تَقَلَّدَهَا نَاعِبَةً بَيْنَهَا بِأَنْفَاسٍ مِنَ الشَّجَمِ الْقَرَّاحِ

کنایت از اینکه ام‌حرززه اطفال گرسنه خود را بسترهای شیر در امیدوار میبخت عبدالملک گفت ایام حرززه را صد شتر شیره بند و سیلاب بیکروانه گفت اگر او را اینجمله سیلاب بخردانند خداوند مرادند ای تو کردانند ای امیرالمومنین آیا راهی باین شترها باشد عبدالملک بفرمود تا آن شترها را باهشت نفر ساربان بدو بدادند و اینوقت جامی چند زرین در حضور عبدالملک بود جریر عرض کرد یا امیرالمومنین بفرمائی تا یکی از این جامهای طلا را بامن که از دانه تا بر آید شیر و شیدن بدارم عبدالملک بخدمت او با چوبی که در دست داشت یکی از آن جامه را بدو افکند و گفت بر گیر که از آن سود مند نباشی جریر برگرفت و گفت یا امیرالمومنین سوگند با خدای هر چه بمن عطا فرمائی مرا سودمند باشد و شاد و خوار و سرافراز از خدمتش بیرون شد و درین قصیده که در مدح نیردین عبدالملک گفته بنجال اشارت کند

أَعْطَوْا هَيْدَةَ حَيْدُوهَا ثَمَانِيَةً مَاؤُةٍ عَطَانَهُمْ مِنْ وَالْأَسْفُوتِ

هینده به تصفیر صد شتر و مانند آن باشد ابو عبیده گوید بنیده اسم است برای هر چه صد عدد باشد از ابو عبیده حکایت کرده اند که محمد بن عمر بن عطار در بن حاج بن زراره چهار هزار درهم و یکتاس ببل می نمود و در قیاس آن شاعر که فرزدق را بر جریر تفصیل دهد از تمامت شعرا هیچکس خبر سزاوارتی باین مبادرت جبارت نمود و او درین شعر

فردق را بر جریر تفصیل نهاد

أَبْلَغُ نَيْمًا عَثَّهَا وَسَمِيئَهَا
 إِنَّ الْإِذْنَ عَرَفَ بَدَدَتْ أَعْرَافُهُ
 وَالْحَكْمُ يَقْضُدُ مَرَّةً وَتَجْبُورُ
 سَبَقًا وَخَلْفًا فِي الْغُبَارِ جَرَسِيرُ
 ذَهَبَ الْفَرَزْدَقُ بِالْفَضَائِلِ وَالْعَلَا
 وَأَبْنُ الْمَرَاغِ مَخْلَفٌ مَحْسُورُ

چون بارتقی این شعر گفت جریر و کعب در مکانی جلوس داشتند نگاه رسول بشرین مردان نزد جریر آمد و کتبے به آورد و گفت بشرای من فرمان کرده است که این کتب تو آوردم و تا درین روز که تو را طاقات کنم یا بشی که تو را بکرم جواب این را بشعرا روی باز نشوم چون کتب را برگشود اشعار بارتقی را در آن نوشته دیدم و او را فرمان کرد بود که پاسخ آنرا بگوید جریر در آن شب بسیار سعی و اجتهاد نمود که شعری انشا نماید طبعش مساعدت نمیکرد و او در اصحاب از حیثان بود از گوشه بیت او را آورد و گفت آیا کمان میکنی که تو شعر میگوئی چنین میت که میدانی چنانکه یک شب از تو غایب ماندم تا باینکه ندانی از چه روی میگوئی

يَا بَشْرُ حَقِّ لَوْ جَهَكَ الْقَبْسِيرُ هَلَّا قَضَيْتَ لَنَا وَأَنْتَ آمِيرُ

جریر گفت و بگو مفرای مرا کنایت که آنگاه از گویند هیند که باد بگری گوید روشنی صبح نمودار شد پس جریر این شعر گفت

يَا ضَاحِيَّ قَبْلَ الصَّبَاحِ مُنِيرُ أَمْ هَلْ لِلْوَمِ عَوَاذِلُ تَقْتَسِرُ

و این قصیده را بر خواند افزافت یافت و درین قصیده میگوید

فَلَمَّا كَانَ حَقُّكَ أَنْ تَقُولَ لِبَارِقِ يَا أَلْ بَارِقِ فِيمَ سَبَّ جَبْرِي

حضرت بکر عیہ السلام

۱۰۶ بَطَلِ النِّسَاءِ مَهْوَرُهُنَّ كَرَامَةٌ وَنِسَاءُ بَارِقَ مَا لَهِنَّ مَهْوَرٌ

پس سولان اشعار بکرفت و نزد بشیر برو آن قصیدہ در میان اہل عراق قرائت شد و سراقہ را چنان مہر خاموشی بردمان افتاد کہ از آن پس ہر کہ بناقت جریب بخود مدانی حکایت کردہ است کہ جریب از تمامت مردمان پدرش بیشتر از او کردی و در خدمتش بجا رفت رفیق و یمنین بلال سپر جریب نیز باہر بر آن معاہبت کردی کہ جریب با پدرش نمودی تا روزی در میان جریب و بلال صحبتی بختوت برفت و ہر یک دیگر را کذب نمود بلال ہر یک از من و تو دروغ گفتہ باشیم مادرش را کار باشد اینوقت ما در بلال روی با سپر کرد و گفت ای دشمن خدا آیا باہر ت ایچنین میگوی جریب گفت اورا بخود بخندار گویا او این سخن را از من شنیدہ است کہ باہر ہم میگویم از لفظ مسطورات کہ چنان بود کہ عمر بن زید بن عمیر اسدی فرزند قریب جریب ترجیح میداد و در کار او تعصب مسوریزہ وقتی چنان اتفاق افتاد کہ عمر بن زید بن زنی از مردم بنی عدس بن زید بن عبد اسد بن دارم را ترویج نمود پس جریب

این شعر گفت

تَلَكَّتْ إِلَى بَنِي عَدَسٍ بَنِي دَنْدِيَا
مَقَدَّهَجَّتْ خَيْلَهُمُ الْعِرَابِيَا
أَتَقْنِي يَوْمَ مَسْكَانٍ إِذْ تَنَادَى
وَقَدْ أَخْطَأَتْ بِالْقَدَمِ الرِّكَابِيَا

چون

چون جماعت بنی عدس این قصیدہ را شنیدند آشفند شدند و نزد عمر بن زید ایچنین کردند و چندان باہر ہم و این بگو شنیدند تا آنرا از تحت کناح او در آوردند و خود را از شتر زبان جریب بر آسودند از دو قدر بن معروف نجاتیہ کردہ اند کہ گفت وقتی جریب بر غبتہ بن بیہ کہ اینوقت در شہر واسط جای داشت در آمد و چنان بود کہ بدون اجازت حجاج بی کسی در واسط نیشد چون بریزد غبتہ شد گفت و یک ہا ما بر جان تو نیز غرور کن باز کہی چه تو را بر این کردار داشت گفت اشغاری کہ انشا کردہ ام و اینک در سینه من جوشن دن گرفته و جان مرا آشفند ساختہ و دوت ہمیدارم کہ امیر از من بشنود غبتہ او را از زودہ ساخت و در یکی از بیوت سرای خود او را در آورد و گفت ہر مہر کہ از اینجا بہر بیرون کنی تا بہ پنجم تدبیر کار تو صیت و در ہمان حال رسول بیامد و او را طلب ساخت غبتہ راہ بر گرفت و اینوقت روزی سخت گرم از ایام تابستان بود و حجاج در مکانی سبز و نرم جای داشت و آب در آن جاری ساختہ و اسفل خضرار افرو کردہ و تخت و کرسی در گوشہ بناوہ و حجاج بہر از آن نشستہ غبتہ میگوید بروی کسی نشستم و با حجاج از ہر طرف حدیث در پیوستم و چون او را خرم و خرسند دیدم کفتم اصلح اللہ الامیر ہا ما مروی از شغری عرب قصیدہ در مدیحتہ توانا شد کردہ و چندان نیکو سرودہ کہ روی بحجب رفتہ و از کمال عجب و شگفتی شہر بشہر و دیار بہ دیار سجدت تو رہسپار گشتہ و بدون تحصیل رخصت بشہر تو آمد حجاج گفت این شاعر کیت کفتم ابن بطلحی است گفت اکنون در کجاست کفتم در آن منزل حجاج گفت یا غلام فوراً غلامی چند شتابان بیامد آنگاہ با غبتہ گفت آنرا منزل را برای ایشان باز کردی و باز نمانی کہ در سرای تو در کدام موضع است پس من آنگاہ را کہ جریب در آنجا منزل داشت با غلامان باز نمودم غلامان

جسد اول از کتاب احوال

۸۰۷

بتافتند و جریر را حاضر ساختند و او را در آن بنزه راز بیخندند چنانکه بر روی آب با فاد و مانند جوهر در هم کفید
 حجاج بدو گفت باز کوی چه فرمودی بر آن داشت که بدون اجازت ما برادر آئی مادر تو را مباد گفت اصلاح الله
 در مدح امیر شعری گفته بودم که هیچکس مانندش ننگشته است از این روی و یکدیگر ان خاطر م جو شیدن و سیند ام
 خروشیدن گرفت و همی دوست داشتم که امیر از من بشنود از این روی بدو روی کردم میگوید اینوقت حجاج آرام
 گرفت و گفت آن مدیحه را سخنان جریر قرائت کرد انسخح حجاج گفت ای غلام پس جاقی از غلامان نخبه شتت بان
 شدند گفت فلان چای را که عامل بیات برای من فرستاده بود بیاورید پس جاریه سفید روی و کشیده قامت
 حاضر ساختند حجاج گفت اگر در توصیف این جاریه مصواب رفتی از آن تو باشد جریر گفت نامش چیست گفتند
 جریر این شعر را نشاد و قسرات نمود

وَقِيْعُ أَمَامَةٍ حَانَ مِنْكَ رَجِيْلٌ إِنَّ الْوَدَاعَ لَمِنْ مَخِيْبٍ قَلْبِيْلٌ
 مِثْلُ الْكُتَيْبِ تَهَيَّبَتْ عَطَافُهُ فَالْوَجْجُ تَجَبَّرُ مَتْنَهُ وَتَهَيَّبُ
 بِلَالِ الْقُلُوبِ صَوَادٍ بِأَيْتِمِهَا وَآرَى الشِّفَاءَ وَمَا إِلَيْهِ سَبِيْلٌ

حجاج گفت دست این جاریه را بگیر جاریه چون اینحال بدید بگریست و ناله برآورد حجاج گفت این جاریه را با متاع آن و استر
 و در حال آن با وی که آرید محمد بن سلام گوید وقتی حجاج در دست گاه بصره جای داشت با جریر و فرزدق گفت
 با همان چانه که پدران شما در زمان جاهلیت بر تن داشتند نزد من حاضر شوید فرزدق از فرزدق میا جائه بر تن بیار است
 و در قبه خود نمود و از آنطرف جریر با فرزدق مندان بنی یربوع مشورت کرده تا چه جائه بر تن بیاراید گفتند لباس پاره
 خراپین نبوده است پس جریر زدهی بر تن کرد و شیشری بیا و نخت و نیزه بدست گرفت و آب عباد بن حصین را که
 منجاریه میامیدند بر پشت و با چهل تن از فرسان بنی یربوع روی بان میدان کرد و فرزدق در لباس پوش
 بود پس جریر این شعر بخواند

لَيْتَ سِلَاحِي وَالْفِرْزَدِقُ لَعْبَةٌ عَلَيْهِ وَشَاخَا كَرَجٍ وَخَلَا جِلْدُهُ
 أَحَدٌ وَامَعَ الْخَيْطِ الْمَلْدِيِّ مَاتَا جَوْرٌ لَكُمْ بَعْلٌ وَأَنْتُمْ حَلَالِيْلُهُ

آنگاه باز شد و جریر در مقبره بنی حصین و فرزدق در مرید تو رفت نمودند محمد بن زیاد گوید من همیشه با جریر و فرزدق
 آمد و شد داشتم لکن درین روز جریر از فرزدق در دیدار من گو چهره میبود ابو الیقظان حکایت کند که وقتی جریر
 با مردی ابی ظهیر گفت من اشعرم یا فرزدق آنزد گفت نزد خانه مردمان تو اشرباشی لکن نزد علماء فرزدق اشعر است
 پس جریر صیحه سخت بر کشید و گفت من ابو حنوفه ام و سو کند پروردگار کعبه بروی غالب هستم قسم سخاوند که در
 صدتن کیتن مرد عالم پدیدار نشود از علی بن عبدالملک کسی مرقوم است که جریر گفت بهیوقت از چه نمودن قبل
 نمی فرستائی نیانتم که یک دفعه و این حکایت چنان است که وقتی بجانب شام روی نهادم و بر قومی در آمدم و ایشان
 در قصر خود که در ضعیفی از ضیاع ایشان بدو نزول نموده بودند آن قصر را از دیو تصور استوار تر و نیکوتر دیدم پرسیدم حاجب این

حکایت جریر

جلد اول از کتاب احوال

گفتند مردی از بنی نیر است با خوش کفتم اینک بیستم است مردی بدوی بیستم و این شخص مرا نیشاند پس بدو شدم خوشامتا
 و خواستار کردیم تا میمان او با شتم مرا دخت داد و چون بنز نش در آدم مرا بشاخت و نیکو بواخت و هر چه بخرید برای کرد
 چون داد شد بیستم و او دختر ک خود را بخواند و در فعل گرفت و همی او را بوسید و بوسید و بنزد چون وی بخوان شدم
 بیح زنی را بصباحت بدار و طاقت رخسار و رفتار و بوی خوش موی و دلکش این تا فتم پس بی در دیده او بدیدم و کفتم
 سوگند با خدای هرگز هیچ شمی را چون چشم سیاه این جاریه ندین نام پس عابروی بخوانم و بدو برو میدم آنگاه با من گفت
 یا ابا حزره آیا چنین دختر را کوبیده میماند و موی روی و کیسوی چشم جادوی او را ناستوده میخوانند کنایت
 از اینکه تو در نیت ما جاعت ایکنه بجانمانی کفتم خدای تو را رحمت کند ما ما شتر هر چه در دل بیارند بر زبان گذارند
 سوگند بخداوند از آنچه گفته ام بخورم لکن صاحب شما یعنی راعی الابل در بجای من در بخش خاطر من بدایت نمودن
 در صد انتصار بر آدم و میخوانم بیستم زبان بجزرت بر کشایم گفت یا ابا حزره اینکار فرود گذار چه جز آنچه تو را پسندیده آفت
 از من نیامی آنگاه مرا داد و توشه و جامه بداد و احسان فراوان فرمود من از تمامت مردمان بر آنچه از من جدا
 یافته بود بیشتر شیمان بودم و از بجای قوم و عشیرت او سخت مذمت گرفتم با بجه بر بعد از موت فرزدق بفاصله چهل روز
 و بقولی شش ماه و بروایتی یکسال فات کرد و ازین است که بعضی وفات او را در سال یکصد و یازدهم نوشته اند و چون
 هشتاد و چند سال از عمرش بر گذشت بود علی بن عبداللہ بن محمد بن معا جاز پدرش از جدش حکایت کند که با تنی چند

فرزدق

از مردم قریش در مرض موت جریر بیا و تش بر فتم پس روی با ما کرد و این شعر بخواند

أَهْلًا وَسَهْلًا يَقُومُ زَيْنًا حَسْبِي
 وَإِنَّ مِرْصَتُ فِئَمِ أَهْلِي وَعَوَادِي
 إِنَّ تَخْرُجِينَ يَا مَرْيَمُ عَائِبَةً
 أَوْ بِالْفُرْجَانِي فَقَدْ أَحْسَنْتُمْ رَأْيِي
 لَوْ أَنَّ لَيْثًا أَبَا شَيْبَلَيْنِ أَوْ عَدْنِي
 كَرَيْتُ دُونِي لَيْثُ الْغَائِبَةِ الْغَائِبِي

و چون فرزدق وفات کرد و جریر برکش آگهی یافت او را مرثیه کرد و بگویت و گفت زندگی من نیز با خورسید و حکم آنجا
 افتد که خدی یا صدیقی بمیرد و صاحبش از دنیا بش زود و در سبب اتصال بجز در میان جریر و اهل خلل در کتاب
 اغانی بابی معین و معنون است و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب و هم در دامن این کتاب احوال

فصل بیست و نهم
 در احوال او
 ۱۱۰

ذکر احوال ابی اسد ثابت بن کعب بن کعب که ثابت بن قطه معروف است

ثابت بن کعب بن کعب و بقولی کعب بن عبدالرحمن کنی بابی العلاء اخو بنی اسد بن اسد بن اسد بن اسد بن اسد
 از سوالی بنی اسد است و او را چنانکه مذکور شد قطنه لقب کردند با بجه پاره از حالات او و در ذیل این کتاب بطور مفاد
 و هم در سوانح و در تاریخ سال یکصد و دهم هجری قمری او در میدان قتال اشارت رفت وی شاعری فارسی و فارسی
 شجاع و شجاعی کاتبی کافی و در شمار شعرا می دولت اموی و در جلد اصحاب یزید بن مطلب است و قی در تبعات
 با امراک تیری یکشم او را برد و در جای آن پنهان کرد و از این روی قطنه لقب یافت یزید بن مطلب او را با است مرده است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۸۰۶
 خطبه در روز شنبه

و ثغور ما مورس فرمود و ثابت با قدم ثابت و اندیشه را سخ و رای ریزین و عقل و ورین و کفایت تمام در نظام امور از
 اتمام میوزید و قتی در یکی از بلاد خود سالان با ت یافت چون روز جمعه بر فراز منبر رفت و خواست بخطبه زبان
 بروی دشوار افکند و گفت **سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ نَبِيِّرِا و بَعْدَ عَنِّي بَيِّنَاتًا** و شما بهر که صاحب کردار باشد
 بیا مسند تریه تا داری کفایت و این شعر بخواند

وَإِلَّا لَأَكُنَّ مِنْكُمْ خِطْبًا فَأَنْتَ يَا سَيِّدِي أَذْجَدَ الْوَعَى لَخِطْبَتِ

خطبه در روز شنبه
 در روز شنبه

چون این کلمات بخالد بن صفوان رسید گفت سوگند با خدای میخس بر فراز این منبر بر شده که از ثابت قطعه
 در این کلمات او خطیب تر باشد و اگر کلامی دلا و نیر و دلکش باشد که مرا از جای بر آرد تا بجانب کونیه و آن شهر
 و دیار خویش ره سپارم همین کلمات خواهد بود که مرا بجانب قاشن میکشاند و عیسی بن علی گوید نزد من
 ثابت قطعه میام که در روز و آینه میبوی شود و نماز امامت نماید چون بمید شد و در خطبه حاضر ماند حاجب این
 دین چپ شهر را در جواب ثابت گفت

يَا أَلَلَّاءِ لَقَدْ لَقِيتَ مَعْضَلَةً أَمَا الْقُرْآنُ فَلَمْ يَخْلُقْ لِي حِكْمَةً لِمَا رَمَلْتَ عَيْبُونَ النَّارِ هَيْبَتَهُمْ نَقُو أَبْدَانٍ وَقَدَرْتِ الْكَلَامَ بِهِ	يَوْمَ الْعَرَبِيَّةِ مِنْ كَرِبٍ وَتَجَنَّبُوا وَكَلِمَاتٍ سَبَّحَ فِيهَا التَّوْفِيقِ تَكَلَّمْتَ تَشْرُفَ لِمَا نَمَتَ بِالزُّبُونِ يَا حَبِيبَ نَبِيِّنِ شَاهِقِ الْبَيْتِ
---	---

خطبه در روز شنبه
 در روز شنبه

و سبب بچگونگی حاجب بن پیمان زنی که او را حاجب این خطبه و این لقب را ثابت قطعه و کعب این شهر
 میخوانند ثابت قطعه را این بود که قتی حاجب نزد من منسوب در آمد و چون در حضور من ایستاد این شعر را
 ایستاد من خطبت العیر شعین لیله
 و انت امر فجدات سناء یمنیه
 فجدل بطرب اعوجی مسهر
 سبوح طویح الطرف لیست و رحیم
 طوی الضمیر منه البطن حتی کانه
 ثابذ جمع اللیل فرحین اقویا
 فلما رات صیدا تدلت کانهها
 فنکت سواد القلبین من دنی فقرة
 و ساینه قد انقن الثوب صنعهها
 و ابيض من ماء الحديد کانه
 و قل اذا ما شئت فی حومة الوعی

أَرْجَى نَدَاكَ فَيَكُ بَابِنِ الْمُهَلَّبِ عَلَى كُلِّ حَيٍّ بَيْنَ شَرْقٍ وَمَغْرِبِ سَلِيمِ الشَّطَاءِ عَبْدِ الْقَوَائِمِ سَاهِبِ أَمْرًا كَأَمْرِ الرِّشَاءِ الْمَشْتَكِبِ عَقَابٌ تَدَلَّتْ مِنْ شَأْرِ نَجِّ كَبَكِبِ مِنَ الرَّادِ فِي قَفْرِ مِنَ الْأَرْضِ مُجَدِبِ دَلَاةٌ نَهَادِي مَرَقًا بَعْدَ مَرَقِبِ طَوِيلِ الْقَرَا عَارِي الْعِظَامِ مُبْصِبِ وَأَسْرَ حِطِّي طَوِيلِ مُحَسَّرِبِ شَهَابٌ مَتَى يَلْقَى الضَّرْبَةَ بَقُضِبِ نَقَدَّمَ أَوْ رَكَبَ حَوْمَةَ الْمَوْتِ رَكِبِ	الْبَيْتِ اصْطَبَّتِ الْعَيْرِ شُعَيْنَ لَيْلَةٍ وَأَنْتَ أَمْرٌ فَجَادَتْ سَنَاءُ يَمِينِهِ فَجَدَلٌ بِطَرِبٍ أَعْوَجِي مَسْهَرِ سَبُوحِ طَوَيْحِ الطَّرْفِ لَيْسَتْ وَرَحِيمِ طَوِي الضَّمِيرِ مِنْهُ الْبَطْنُ حَتَّى كَانَهُ ثَابِذِ جَمْعِ اللَّيْلِ فَرَحَيْنِ اقْوِيَا فَلَمَّا رَأَتْ صَيْدًا تَدَلَّتْ كَانَهُهَا فَنَكَتْ سَوَادَ الْقَلْبَيْنِ مِنْ دُنَى فِقْرَةٍ وَسَائِنَهُ قَدْ انْقَنَ الثَّوْبُ صُنْعَهَا وَابْيَضَ مِنْ مَاءِ الْحَدِيدِ كَانَهُ وَقُلْ إِذَا مَا شِئْتَ فِي حَوْمَةِ الْوَعَى
---	--

جلد اول از کتاب احوال

قَابِلٌ مَرُوءٌ مِنْ عَضْبَةٍ مَلَانِيَّةٍ تَمَّانِيٌّ أَبٌ خَتْمٌ كَرِيمٌ الْمَرْكَبِ

یزید فرمود تا زبیدی و شمیری نیزه و سپی و بدارند و با او فرموده آنچه را که برای خوشتن شرط نهاده بودی که از ما بخوانی واری شناخته داشتیم حاجب گفت اسلح الله امیر ما تحت من آشکارات و آن قول خدای عزوجل است که میفرماید
 وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ نَرَاكُمْ فِي كُلِّ دَائِرَةٍ يَهْتَمُونَ وَأَنْتُمْ بَعُولُونَ أَلَا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ كَنُوتٌ كَانُوا كُنْتُمْ
 پریشان کا ذیب تا ویل و با ابطال عناوین را بار کرده به زمین بیابان شتابان شوند و چیزی را گویند و گفتار را آردند که هرگز انا بازگرواریانند ثابت قطعه در اینجا حال حضور داشت چون اینکلمات شنید گفت بسیار عجیب است که تو از نو منزل راه بگذرت امیر روی نهاده و دو شعر در مدح او انشاد کرده و حاجات خود را در ده شعر باز نموده و قصیده خود را شعری فتم کرده که همه از مغایرت خود باز نموده و چون آنچه از امیر خواسته با تو عطا فرمود آنچه را که کذب کنی کوئی امیر را خود عهده و فریب همیدی یزید روی با ثابت آورد و همی گفت ساکت باش مگر فریب بنجویم لکن فریب خوردن را بر خود باز بندیم آنجا هر چه حاجب خواسته بود ببلاده و هزار درهم بدو عطا کرد و حاجب این شعر در هجای ثابت بگفت

لَا يَعْرِفُ النَّاسُ غَيْرَ قَطْنَتِهِ وَمَا يَسْأَلُهُمْ مِنَ الْإِنْسَابِ مَجْهُولٌ

هنا ثابت قطعه و کعب الاشعری بیچوقت از ملازمت مجلس یزید برکنار ماندند چنان شد که یکی روز حاجب ز پیمان در محضر یزید در آمد و در حضورش با ستا یزید گفت ای حاجب تکلم نمایی گفت امیر رخصت فرماید تا شری چند در پیش بعض رسام یزید گفت حاجت خود را بعض زسانی رخصت انشاد شعر نمایی عرض کرد پس سخن در شرح اخلاق سعیده تو ادای حق تو را تواند اگر چند سخن بدو از کشانه لکن چون بقدر استقامت و نیروی بضاعت انشا و شرو نظمی نماید نیکو است اکنون در منع انشاد خاطر مرا انشاد و مفرمای و مرا از مردود و مهره در ادوا جازت عنایت فرمای تا بعض رسام و چون شنیدی آنوقت خود و کرات تو از منی و مسلت من فرزندتر و واسع است یزید گفت بیا تا چه در می نماند همیشه مجید و محسن و محل هستی پس حاجب این شعر است کرد

كَذَبْنِي كَيْفِي فِي الْهَيْبِاجِ تَرْكَنَةٌ بَهْوِي لَيْفِيهِ مَجْدًا لَا مَقْوَلًا
 جَلَلَتْ مَقَرَّتِي لَأَسِيهِ خَارِدِيْنِ عَضْبَ الْمَهْرَةِ صَارِمًا مَصْقُولًا
 قُدَّتِ الْبِحَادَةُ نَتَّ غَيْرَ بَا فِعْ حَتَّى كُنْتُمْ لَكَمْ تَزَلُّ مَأْمُولًا
 كَرَفْتُ حَوِيَّتِي وَقَدَّ جِيْرَتِي مَعَارِفًا وَكِرْمَتِي وَكِرْمَتِي مَعَارِفًا

یزید گفت اکنون حاجت خویش بخواه گفت حاجت من در نزد امیر مخفی نیست و یکبار به یزید فرمود باز گوید گفت اگر این حالت بمن رود با عظمت تربیت صدر امیر اعزه الله تعالی نه چیزی از عطا یای او را که چاکت و نه بزرگت تو انم شرد گفت کبوی آنچه خواهی بجای آورم و هر چه خواهی در نظر بهت مقبول خواهد شد گفت ایمنخواهم مرا بر مرکبی بر نشانی و کسی را بچند مسکناری من مقرر داری و بخانه سیکو عنایت فرمائی یزید فرمود

عزیز بن یزید
 در این کتاب
 از کتاب احوال
 در این
 در این

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

تا پنج تخت از جامه و دو غلام و دو جاریه و یک اسب که او استرو یک بر ذون و پنجاه درهم بجا عطا کرده چون حاجب این جمله را دریافت این شعر خواند

سِيمُ الْغَيْثِ وَأَنْظُرُ بَيْنَ بَيْتَيْهِ
كَلَاهُ بَحْدَهَا فِي يَدِ ابْنِ الْمُهَلَّبِ
يَذَاهُ بِدَيْخِزِي بِهَا اللَّهُ مِنْ عَصَى
وَفِي يَدِهِ الْأُخْرَى حَيَاةُ الْمُعْصَبِ

ثابت قطعه که بخران انجامال بود سخت بروی حد برود و گفت سو کند با خدای اگر امیر مقدار شعر تو با تو عطا فرمودی حق تو بیش از یک مشت خرما میخادی لکن او بقدر و مقام خودش تو عطا کرد آنجا شنید که پدای شد و در بان یزید گفت که امیر انجیر از آن کند و این بزه بزرگ چنین مردم فرماید از آن بخشد که از مقدار با او گرفته اگر با هر چند در مدح او رخ برود و کوشش نمایم از این بایزه که او را عطا کرد و افزون نیایم و از آن پس حاجب بن

دسیان را باین شعر خواند

أَحَابِبُ لَوْلَا أَنْ أَصْلَكَ زَيْفٌ
وَإِنَّكَ مَطْبُوعٌ عَلَى اللَّؤْمِ وَالْكَفْرِ
وَإِنَّ لَوْ أَكْثَرْتَ فِيكَ مَعْصِرٌ
رَضَيْتَ رَمِيًّا لَا يَبِيدُ بِدِ الْدَهْرِ
مَقْلَبٌ وَلَا تَكْذِبُ يَا فِي عَارِئٍ
بِمِثْلِكَ هَلْ فِي مَازِنٍ لَكَ مِنْ ظَهْرِ
يَأْتِكَ مِنْهُمْ غَيْرَ شَيْءٍ وَلَمْ يَكُنْ
أَبُولَكَ مِنَ الْغَيْرِ الْجَاهِجَةِ الزَّهْرِ
أَبُولَكَ ذُبَابِي وَأَمَّا حُسْرَةٌ
وَلَكِنَّهَا لَا شَيْءَ وَأَقْبَتَهُ الْبَطْرِ
فَلَسْتُ بِهَا جِ ابْنِ ذِيانٍ إِيَّيْ
سَأَلْتُمُ تَقْبِي مِنْ سِبَابِ دَوَى الْحَجْرِ

چون حاجب بن دسیان این شعر را شنید گفت سو کند با خدای ثابت را به تنائی و پسند از در ابجد لایق جوئی نمی و از اینکجا

خوشتر و شوم که تمامت مردم من با جا گویم پس این شعر در جای ایشان گفت
دَعْوِي وَحَقَّنَا وَقُولُوا لِشَابِئِ
تَنَحَّ وَلَا تَقْرَبْ مُصَاوَلَةَ الْبَدْلِ
فَلْيَزْنِجْ خَيْرُ حِينَ تَنْسَبُ وَالِدًا
مِنْ آبَاءِ وَحَقَّنَا الْعَقَابِلَةَ الْعَرَبِ
أَنْأَسُ إِذَا الْعَيْبَاءُ مَثَبَتْ رَأَيْتَهُمْ
أَذَلَّ عَلَى وَطْنِ الْهَوَانِ مِنَ الْعَبْلِ
لَسْنَا نَهُمُ فَوْضَى لِمَنْ كَانَ عَاهِرًا
وَفَخِيرَانَهُمْ نَهَبُ الْغَوَائِسِ وَالرَّجْلِ

و عمل کرد که بمن رسید که ثابت قطعه این شعر را در حق خود گفت و روزی در خاطر خود فرار رسید

لَا يَعْرِفُ النَّاسَ غَيْرَ قَطْنِيهِ
وَعَايُوا هَاهُنَا مِنَ الْأَنْسَابِ بِحَمُولِ

و از این پیش باین شعر اشارت شد و چون این شعر گفت برای اصحاب خود و اهل روایت قرأت کرد و گفت زود است که باین شعر و مضمون آن بجز کرده شوم تا بجد گواه باشید که من خود این شعر را گفته ام ایشان با او گفتند و یک بچه اندیشه خویش را بچنین شعر و مضمون نمودی اگر دشمن تو بخواند در حق تو بی ممانعت و زرد از این پرتوانه گفت لابد این مضمون بخاطر دیگری بفرم خود میزند بهتر آن بود که من خود بروی پیشی کردم گفته جان خویش را

این شعر را در کتاب
اصحاب امام باقر علیه السلام
در باب صفات ایشان
در حدیث آمده است
که او را عطا کرد
و این شعر را خواند
و این شعر را خواند
و این شعر را خواند

این شعر را در کتاب
اصحاب امام باقر علیه السلام
در باب صفات ایشان
در حدیث آمده است
که او را عطا کرد
و این شعر را خواند
و این شعر را خواند
و این شعر را خواند

این شعر را در کتاب
اصحاب امام باقر علیه السلام
در باب صفات ایشان
در حدیث آمده است
که او را عطا کرد
و این شعر را خواند
و این شعر را خواند
و این شعر را خواند

جبل اول از کتاب احوال

بعجله بن شتر در اسکندی رنکن بود که این مضمون بخاطر دیگری جای نگیرد و از آن پس چون حاجب اهل خانه بخارش یافت
 اورا باین شعر بجز کرد ثابت قطعه با آنجا رفت هر شایه و کواه میباشید که من خود این شعر کشف ام گفته آری آنجا به
 حاجب اهل باز کرده اند و گفت هیهات ذلک بیتی قد سبقت به فاطمه نایب باخلیج الفیل
 ابوسید که نوید چنان بود که روی از خواجه و جماعت مرجه در خراسان جلوس میکردند و در مذہب مجاد می نمودند و ثابت
 قطعه نیز ایشان می نشست لکن بقول مرجه مایل شد و آن مذہب راستوده می شود و چون آنجا رفت در مجلس خود سخن
 این قصیده را که در تجمید ارجاء گفته برایشان خواند

بجز در آنجا

یا هندیان اظن العیش قد نقدا	ولا اری العیش الا مذبرا نکدا
ای رومیان امروز نیست سابقه	الا بکن یومنا هذا صد اقد
بایستد ربه بیعان وقت به	جاوت قلبی کراما جاوتوا احدا
یا هندفا نبعی لی ان سیرتنا	ان نعبد الله لم نثر لیه احدا
روحی الامور اذا كانت مشبهه	ونصدق القول فیمین جاوا عندا
المسلمون علی الاسلام کلهم	والشیرکون استووا فی ذینهم قدما
ولا اری ان دنیا بالغ احدا	یم الناس شکرک اذا ما وحدها احدا
لا تسعک الدم الا ان برادینا	سفک الدماء طریقا واحدا احدا
من بقی الله فی الدنيا فان له	اجر النبی اذا و فی الحجاب غدا
وما قضی الله من امر فلیس له	ددا وما یقض من شیء یکن رشدا
کل الخوارج محط فی معالسه	ولو تعبد فیما قال واجتهدا
اما علی و عثمان فانهما	عبدان لم یشرکا بالله مذعبدا
وکان بیتهما شغب و قد شهدا	شی العصا و یعین الله ماشهدا
یحترمی علی و عثمان یسعیهما	ولست ادری یحیی ایه و ددا
الله یعلم ما اذا یحضران به	وکل عبد سبقتی الله منفردا

بجز در آنجا

چون عبد الرحمن بن نعم از ولایت خراسان معزول و سعید بن عبد العزیز بخارش بن حکم بن ابی العاص بن امیه سجای ادر
 منصوب کردید سعید بعضی لشکر نشست و حمید الراسی و عباده المهاری در خدمتش حضور داشتند و چون ثابت قطعه
 بخواند تمام اسلح و برستی بر او عبور داد سعید گفت این سوار کیت گفته ثابت قطعه است و او کیتن از فرسان شعور
 سعید بفرمود تا نامش را در جریده فرسان ثبت کردند و از آن پس سعید منصرف شد حمید و عباده در خدمت سعید
 بعضی رسانیدند که این بیت همان کس باشد که این شعر را میگوید

بجز در آنجا

ان الضرابون فی حیس الوعی راس الخلیفه ان اراد صدودا

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

سعید بفرمود تا ثابت را باز گردانیدند و همچو استاورا بقل رساند پس ثابت گفت تو این شعر کو سئ

و این مغزوت و مباحث جوئی ثابت گفت آری من این شعر گفته ام

إِنَّا لَصَرَّابُونَ فِي حَيْسِ الْوَعَى دَأَسَ الْمَتْوَجَّحِ إِنْ أَرَادَ صُدُوقًا

عَنْ طَاعَةِ الرَّحْمَنِ أَوْ خَلْفَانِيهِ إِنْ رَامَ كَفْسَادًا وَكَرَّعَنُودًا

باجمله ثابت در این شعر اسب بخلیفه را بر اسب المتوجح تبدیل داد و سعید با او گفت سر او را آن بودی که اگر از این مضمون بیرون نتافتی سر از پشت بر کرم و از آن سوی چون ثابت قطعه از سخنان حمید و عباده آگاه شد اشفته شد و عباده در

او معذرت بیامد ثابت گفت معذرت تو را پذیرفتم لکن حمید بغض خواهی نیاید و ثابت اورا باین شعر بجا نمود

وَمَا كَانَ الْجَبِيدُ وَلَا أَخُوهُ حَبِيدٌ مِنْ دُونِ فِي الْمَعَالِي

فَإِنْ بَكَ وَغَيْبًا مَنَى رَهْبَانًا وَذَنبُكَ وَالْمَقْبَرِ إِلَى زَوَالِ

فَعِنْدَكَ كُمْ أَبْنُ بَشِيرٍ فَاسْتَلَوْهُ بِمَرِّ وَالتَّوْبِ وَبِصَدُوقِ فِي الْقَالِ

وَبِحَبْرَانِهِ عَبْدٌ زَنْبِي لَيْسَ الْجَدِيدِ مِنْ عَسْرٍ وَخَالِ

حکایت ثابت

چنان افتاد که وقتی ثابت قطعه در پان اسفار خویش بشهر که محمد بن مالک بن بدر صفائی امارت داشت بگذاشت چنان بود که محمد بن مالک را در شبش غم میگردند و او دختری از قومی از کند را خطبه را ندایشان اورا رد کردند و سؤالش را با جابت مقبول ندانیدند و از آن سوی چون محمد بن مالک خبر رو و ثابت را بد است بجانب او التفات نمود و قدم او را کرامی گذاشت و میرزائی و تقریر نزل و منزل تشریف نداد لاجرم چون ثابت از شهر حل قامت بر کند اورا بجا کرد و بان کرد در مردم کند و اورا سرزنش نمود

حکایت محمد بن یونس

لَوْ أَنَّ بَيْتَ لَاهِمُ قَتَمُهُ وَكَانَ أَبُوهُ أَبَا الْعَافِي

لَا كَرَمًا إِذْ مَرَّ زَنَايِهِ كَرَامَةٌ ذِي الْحَسَبِ الْتَافِي

وَلَكِنْ جَوَانُ هُمْ قَوْمُهُ فَبَيْسَ هُمُ الْقَوْمِ لِلصَّاحِبِ

وَأَنْتَ سَبَيْدٌ بِهِمْ مُلْصِقٌ كَمَا لُصِقَتْ رُقْعَةُ الشَّاعِبِ

وَحَبِّكَ حَبِّكَ عِنْدَ الشَّيْبَا بِأَفْعَالِ كَنَدَةٍ مِنْ عَائِبِ

حَطَبَتْ فَجَارُوكَ لَمَّا حَطَبَتْ جَرَاءَ بِنَارٍ مِنَ الْكَاعِبِ

كَذَبَتْ وَزَيَّغَتْ عِنْدَ الْكَاحِجِ لَمَّا نَكَتَ بِالنَّسَبِ الْكَاذِبِ

فَلَا تَحْطَبَنَّ بَعْدَهَا حُرَّةً فَتَقْنِي بِيَوْمِ عَلَى الشَّارِبِ

حکایت ثابت

چون فضل بن سلب چنانکه از این پیش اشارت یافت بقل رسید ثابت قطعه نزد هندی و قرمب در آمد و این بجا آمد
مردمان در خدمتش به تعزیت جلوس داشتند پیران شعره و بر خواند

بِأَمْنِكَ كَيْفَ يَنْصَبُ بِنَيْبِكِي وَطَائِفِي سَوَاءَ اللَّيْلِ يُوذِنِي

جداول از کتاب احوال

<p>كَانَ كَسْبِي وَالْأَصْدَاءُ لَهَا جِرَةٌ لَمَّا حَيَّ الدَّهْرُ مِنْ قَوْمٍ وَعَبْدٌ إِذَا ذَكَرْتَ أَبَاعَثَانَ أَرَى نَفْسِي كَانَ الْمَفْضَلُ عِزًّا فِي ذِي بَيْنٍ مَا زِلْتُ بَعْدَكَ فِي هَمِّ حَبِيبِي إِنِّي نَدَّكَ نَفْعِي لَوْ شِئْتُ مَعَهُمْ لَأَخِيرُ فِي الْعَيْشِ إِنْ لَمْ أَجْنِ بَعْدَهُمْ</p>	<p>لَيْلَ التَّلِيمِ وَأَعْيَانِ مِنْ بَدَاؤِي فَأَسْبَدَتْ مِنْهُ أَمْرَ الْغَلْظِ وَاللَّيْلِ فَمِنْ إِذَا عَسَّ السَّارُونَ بِنَجْبِي وَعِصْمَةٍ وَمِثَالًا فِي الْمَسَاكِينِ نَفْسِي وَفِي نَفْسِي كَانَ بِلَيْبِي فِي حَوْمَةِ الْمَوْتِ لَرَبِّهِمْ مَا حُدِّدُوا حَرْبًا يُبَيُّ بِهَمِّ قَتْلِي فَيَسْفُونِي</p>
---	--

هندگفت ای ثابت بجای نشین همانا حق خویش فرو گذاشتی و از بخت روزگار و زرت لیل و نهار گزیری نیست و بسیار مرگ و مردنی است که آفروده اشرف از زنده است و در باره انکس که در راه دین و دفع اعدای آئین و اطاعت پروردگار عااین شهید شده باشد مصیبت مذتبی نیست بلکه مصیبت در غرور انکس باشد که با عدم بصیرت و خمول ذکر و ذهاب نام از میان برود و من همی رسید بر کم مفضل در حضرت یزدان غرور حل خال نباشد با سجد کفته اند در آن روز پنج نفری پای نبردند که از کلام هند ارجمند تر باشد و نیز ثابت قطعه این اشعار را در تحریض و تحریر زمین کاتب کتب

<p>إِنَّ أَمْرًا حَدَبَتْ رِبْعَةٌ حَوْلَهُ لَضَيْفٌ مَا ضَمَّتْ جَوَائِحِ صَدِيدِهِ أَبْرِيْدُ كُنْ فِي الْحَرْبِ إِذْ هَجَّجْتَهَا شَاقِدْتُ أَكْرَمَ مَنْ تَأَوَّلَ بِجَاهِدَا مَا كَانَ فِي أَبِيكَ فَادِحٌ هَجْنَةٍ إِنَّا لَضَرَابُونَ فِي حُسْنِ الْوَعْنِ</p>	<p>وَالْحَيُّ مِنْ مَنِّ وَهَابٍ كَوْدَا إِنْ لَمْ يَلْقَ إِلَى الْجُنُودِ جُودَا كَأَيْتِكَ لَأَرَعِشًا وَلَا رَعْبِدَا فَرَأَيْتَ هَمَّكَ فِي الصُّومِ يَعْبِدَا فَيَكُونُ ذَنْدَكَ فِي الرِّزَاكِ صَلَوَا وَأَسَّ الْمُتَوَجِّجَ إِذَا أَرَادَ صُدَا</p>
---	---

و این بیت افرسطه که دید چون یزدان این اشعار بدید گفت همانا ثابت از آنچه دارد آن ثابت بیستم نفلت از ذات سر کند باضای در آنچه کفته برای کنم در دو کنگر و در چه روی خواهد داد اینطور بد و بر نکاید و چون یزدان بن هلب قتل رسید این شعر ثابت قطعه را در خدمت مسلم بن عبد الملک بعرض رسانیدند

يَا لَيْتَ أَسْرَكَ الدِّينَ لَغِيْبُوا كَأَنْوَالِ الْيَوْمِ لَيَا بَرِيْدُ شُهُودَا

کنایت از اینکه اگر قوم و عسایر و اعران و انصار تو که در روز قتل تو غایب بودند حاضر می بودند مسلم بن عبد الملک نتوانستی بر تو چیره گشت و روزگار عمر را بر تو خیره ساخت مسلم گفت من نیز سوگند با خدای دوست بمیدانم که اگر در روز قتل برید حاضر بودند تا از انجام که اور استغایت کردم ایشان را نیز بیایا ما نیندم مسلم گفتن از آن سخنان باشد که شعر بکلام مشور پانچ دادند و شرا ایشان بر شرفی یافت سلیمان بن صالح اسدی گوید وقتی ثابت قطعه زنی را که دل جوایش که و کان داشت خطبه کرد و آن سفیر که در میان ثابت و آن زن کام زن بود جویر بن سعید محدث

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

نام داشت و آن محدث بصیر بان زن راغب و خطبه اورا طالب کشت و بدون اطلاع ثابت از بر خویش ترویج نمود
و ثابت را از وی بازداشت چون امر روشن شد ثابت این شعر گفت .

اَفْتَى عَلَى مَقَالَةٍ مَا قَدَّرْتُهَا	وَسَمِعِي يَا سَمِيحَانِ عَذَابَ سَدِيدِي
إِنِّي دَعَوْتُ اللَّهَ حِينَ ظَلَمْتَنِي	لَيْسَ لِيَنَّ ذُنُوبِي بَعِيدِي
أَنْ لَا تَزَالَ يُجَمَّ بِحَسْرَتِي	لَسْبِي الرِّجَالُ بِمُقَلَّتِي خَيْرِي
حَتَّى إِذَا وَجِبَ الصَّدَقُ نَلَعْتُ	لَأَنَّ جِلْدَ اخْتِصَافِ بَارِي مَبْعِيدِي
تَدْعُوا عَلَيْكَ الْفَجَائِزَ يَا بَنِي كَتَبِي	وَتَرَى الطَّلَاقَ يَا ابْنَ خَيْرِي

وچنان شد که جوهری بمات آنچه ثابت بروی نفرین کرده بود نخوان شد و از آن زن بی ایمان و نسران بدیدانید
بعد از سفت بیار و پرودا حقن صدق اورا طلاق داد ابو بکر فخر نسکیو ثابت قند بر بان از مازندران و کجاست
قیس بن مسلمه بود در آمد و اورا مدعی براند و حاجت خویش را بر عرض رساند امیر اسان مسعودی تا بر به پان
مقرون داشت ثابت از حضور او بیرون شد و با اصحاب او گفت کن اگر عرض اینجاسته دارین برافون و دنیا
نیز بر جنب میکند ششم مردم و مردود نمیداشت و این شعر خواند

إِنَّمَا لِي كَرِيهَةٌ بَعْدَ إِسْوَفَةٍ	وَلَا مَلِكٌ مَعَنِي يَمُنُّ عَلَى الرُّبَدِ
نَهًا مَا يَمَلُّ بِرِجْوِ الْمُتَقِينِ مَخْلَكُهُ	وَلَا قَائِلٌ بِنُكْحِ الْعَدُوِّ عَلَى حَقْدِ
لَوْ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ نَحَتْ حَفِيظَتَهُ	لَا كَرِهَتْهُ أَرْعَجْنَ عَنَّهُ عَلَى عَدِ

مسعود بن بشیر بود در آن حال که امیه بن عبد الله بن خالد بن اسد از جانب عبد الملك بن مروان امارت
خراسان یافت ثابت قطعه در زر سان روز میناد امیه بن عبد الله مدتی در خراسان بود و بحق معروف بود
پس نامه بجانب عبد الملك مدو ض داشت که خراج خراسان در خور مبلغ من تواند بود پس ثابت قطعه ترز قه تصد
داد و گفت چون بخدمت عبد الملك شدی بر عرض برسان چون آن کتب بعد الملك رسید قرائت نمود در مجلس
مکاتیب رقه ثابت قطعه را نیز بخواند و امیه را از امارت خراسان عزل کرد

ذکر اخباریکه از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام در ارواح شریفه ایما
عظام و ائمه فحما علیهم السلام و تفاوت معنی رسول و نبی و محدث رسید
ازین پیش در بیان خلقت از صلوات الله علیهم از ارواح مبارکه ائمه هدی علیهم السلام بیان اخبار ما ثلثه
اشارت شد یا محمد در اصول کافی از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیہ السلام شنیدم میفرمود
أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُكَ وَلَمْ تَكُنْ شَيْئًا وَنَفَخْتُ فِيكَ مِنْ
رُوحِي كَرَامَةً مِثْلِي أَكْرَمُكَ بِهَا حِينَ أَوْحَيْتُ لَكَ الطَّاعَةَ عَلَى خَلْقِ جَمِيعًا مِمَّنْ اطَاعَكَ فَتَدْعُ

در این شعر

در این شعر

جداول از کتاب احوال

وَمَنْ عَصَاكَ فَقَدْ عَصَانِي وَأَوْجِبْتُ ذَلِكَ فِي عِلْمِي فِي تَسْلِيمِي مِنْ خُصَّةٍ لِي فِي حَيْثُ خَدَعْتَنِي فَخَدَعْتَنِي بِمَجْدِي بِمَجْدِي
 وحی فرستاد ای محمد همان من تو را بیا فریدم با اینکه از سخت پشیم بودی و از روح بر کنیده خود محض کرامتی که تو را
 به ان کرم ساختم و تو ندیدم در آن هنگام که اطاعت و فرمان برداری تو را بر جمله آفریدگان خود واجب نمودم پس
 بر کس تو را فرمان بردم و فرمان برده است و هر کس از فرمان تو سر بر کشد با من فرمانی کرده است و نترس از اطاعت
 و انقیاد خلق را در علی علیه السلام و آنکه از ذریت او بخورد اختصاص دادم، واجب گردانیدم و دیگر در کتاب مسطور
 از جابر بن یزید مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود یا جابر بن الله اول ما خلق خلق محمدًا
 وَعِزَّتُهُ لَمَّا دَاةَ الْمُهْتَدِينَ فَكَانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قُلْتُ وَمَا الْأَشْبَاحُ قَالَ ظِلُّ النَّبِيِّ
 أَبْدَانُ نُورَانِيَّةٌ بِلَا أَرْوَاحٍ وَكَانَ مُؤْتَلِفًا بِرُوحٍ وَاحِدَةٍ وَهِيَ دُوحُ الْقُدْسِ فِيهِ كَيْفَانُ بَعْدَ اللَّهِ
 وَعِزَّتُهُ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ حُلَمَاءَ عُلَمَاءَ بَرَّةٍ أَصْفِيَاءَ يَتَّبِعُونَ نَاهِيَةَ بِالصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالسُّجُودِ
 وَالطَّيِّبِ وَالنَّهْلِ وَيَصَلُّونَ الصَّلَاةَ وَيَتَّبِعُونَ نَهْيَ اللَّهِ وَيُحِبُّونَ مَوْلَاهُ
 که راه یافته و راه نمایی پس ایشان در حضرت یزدان اشباح نور بودند عرض کردم اشباح چیست فرمود مثل نور است
 و ایشان بنای نور اند و چون روح بودند هر یک روح که روح القدس باشد مؤید بودند و با همین روح محمدی است
 علیه و آله و عترت ظاهریش خدای پرورش میکند و با نیواسطه خدای ایشان بر دباران دانیان یکویان بر کنندگان
 بیا فرید و خدای آبادی نماز و روزه و بیعت و عقیقه و عبادت میکند و نمازهای مقربهای میگردند و اقامت حج و روزه
 میفرمودند و در جدول اول حیات القلوب بند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویت که خداوند تعالی
 پیغمبران امان را بر پنج روح بیا فرید روح الایمان و روح القوه و روح الشوه و روح السجات و روح القدس
 و اما روح القدس از جانب خداست و سایر ارواح دستخوش آفات میشوند و روح القدس غافل نشود و تغیر نزد
 و بازی نشود و بقوه روح القدس میدانند هر چه است از نادون عرش تا زیر زمین معلوم باد که مراد از روح
 الحیوة در اینجا روح المدراج است و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر بنیامازل میشد و روح القدس با ایشان
 و او صیای ایشان می بود و از ایشان جدائی نیگرفت و ایشان را علم میاموخت و در دست میداشت از جانب خدا
 و دیگر در آن کتاب از آن حضرت مروی است که رسول خدای هستی است علیه و آله فرمود ارواح ما و ارواح پیغمبران
 نزد عرش حاضر میشوند پس صبح نمایند با و صیای ایشان و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدای فرمود
 در خلقت است که خدای رحمان خدیو پیغمبران عطا فرموده و آنها را با امت من عنایت کرده است چه خدای تعالی
 چون پیغمبری میفرستاد به و وحی میفرمود که در دین خود سعی کن و بر توجرت نیست و خدای این خلقت را با
 من عطا کرده است در آنجا که میفرماید بخردانیده است خدا بر شما در دین هیچ مرجع یعنی سگی و چون پیغمبری را میفرستد
 با او میفرمود هر امریکه تو را بداد آید که از آن در گرا هست باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب گردانم و خدا
 این تمام را با امت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن مجید مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب گردانم

۸۱۶

در وقت روح از عظیم است

اینجا در این روح است

روح القدس که از جانب خداست

روح القدس از جانب خداست

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۸۱۷
 وقت سوره بقره در خواب

نزاع بین رسول و ملائکه

نزاع بین رسول و ملائکه

فرمود

و چون پیغمبر را میفرستاد او را بر قوش کواه میکردند و خدا تعالی امت مرا بر خلق کواهان نموده است در آنجا
 که فرموده است برای اینکه پیغمبر بر شا کواه باشد و شا بر مردمان کواه باشید در اصول کافی بسند صحیح از زرار
 مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسوال کردم از قول خدای عزوجل وَكَانَ رَسُولَنَا
 رَسُولٍ صَیْتٍ وَبَنِي صَیْتٍ قَالَ النَّبِيُّ الْإِنِّي بَرِيٌّ فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَالْإِنِّي وَالْمَلَائِكَةُ وَالرَّسُولُ
 الْإِنِّي يَسْمَعُ الصَّوْتِ وَبَرِيٌّ فِي الْمَنَامِ وَالْإِنِّي الْمَلَائِكَةُ فَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ
 فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو
 وَبِهِمْ كَلَامِي رَامِي مَعَانِي مِي سَبِينْدُ عَرْضِ كَرْدَمِ مَقَامِ وَنَزَلَتْ أَمَامِ صَیْتٍ قَالَ يَسْمَعُ الصَّوْتِ وَالْإِنِّي وَالْمَلَائِكَةُ
 الْمَلَائِكَةُ فَرَسُولِي صَوْتِ كَلَامِي مِثْلُهَا كَلَامِي بِنِدَائِكُمْ هَذَا أَمَامِ شَرَفِيهِ رَامِي تَلَاوُتِ فَرَسُولِي وَمَا أَرْسَلْنَا
 مِنْ الْمَلَائِكَةِ قَبْلَكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدِّثٍ وَتَزُورُ أَنْ كِتَابِ وَكِتَابِ حَيَاةِ الْعُلُوبِ إِزْوَاجِ
 بَسَنْدِ صَحِيحِ مَسْطُورِ اسْتِ كَقَوْلِكَ مِنْ حَضْرَتِ ابِي جَعْفَرِ عَلِيِّهِ السَّلَامِ بِرَسْمِي كَمَنْ فِي رَسُولِ وَبَنِي وَحَدِيثِ صَیْتٍ
 قَالَ الرَّسُولُ الْإِنِّي بِأَنَّ حَبْرِيٍّ قَبْلَ قَبْرِهِ فِي كَلِمَةِ فَهَذَا الرَّسُولُ وَأَمَّا النَّبِيُّ فَهُوَ الَّذِي بَرِيٌّ فِي مَنَامِهِ
 تَوَرُّدًا بِأَهْلِيهِمْ وَنَحْوِ مَا كَانَ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ أَنْبَاءِ النَّبِيِّ قَبْلَ الْوَحْيِ
 حَتَّى أَنَّهُ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِالرِّسَالَةِ وَكَانَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ
 جَمَعَ لَهُ النَّبِيُّ وَجَاءَتْهُ الرِّسَالَةُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِحَبْرِيٍّ وَبِكَلِمَةٍ بِهَا قَبْلًا وَمِنْ الْأَنْبِيَاءِ
 مَنْ جَمَعَ لَهُ النَّبِيُّ وَبَرِيٌّ فِي مَنَامِهِ وَبِأَنَّ الرُّوحَ وَبِكَلِمَةٍ وَبِحَدِيثِهِ مِنْ عَشْرَانَ يَكُونُ
 بَرِيٌّ فِي الْيَقَظَةِ وَأَمَّا الْحَدِيثُ فَهُوَ الَّذِي يُحَدِّثُ فَيَسْمَعُ فَلَا يُبَايِنُ وَلَا يَبْرِيٌّ فِي مَنَامِهِ
 فَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ
 فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ
 فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو
 دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو
 وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ
 فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ
 فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو
 دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو
 وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ فِي خَوَابِ خَوْصِي مِنْ حِجَابِ فَرِشْتَةٍ رَامِي شَنُو دَلِكُنْ كَلَامِي نَحْرُو وَرَسُولِي إِخْسٌ بِأَنَّ كَدَّ